



۷۱۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: ترویخ ایران	
تاریخ: ۱۳۸۲	موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۱۳۴۱۰	شماره قفسه: ۹۳۷۳
۷۱۴۹	

بازرسی شد
۳ - ۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۷۱۴۹

۱۳۴۱

۱۳۹۸



بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
اسم کتاب: تیروری بر ایرانیان
موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۱۳۹۱۰
شماره سند: ۱۳۹۷۸

۱۳۹۸

بازرسی شد
۶-۳۳

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
۷۱۴۹



نیروی ایرانیان

یا
روزگار نامون

مخالف
دکتر احمدزاده

تبریز
ج. بهجت

جلد دوم

روزگار نامون
بیان ۱۳۱

کتابخانه
۴۹



تالی ایلیان و ای

تالی ایلیان

آتش دهم شد که در روز یک آرد
 دود برسد از دل سنگ از فراز کوه
 آسان شد تیره و در وقت نشاء
 گوهری سرگشته از وی با جوهر
 بختان قارن شد آتش که گوئی درین
 دودمان بر کشته آن بکران ایلیان
 تریب ایلیان تهریزی در تالی ایلیان
 سن ۱۱۳۰ م

جلد دوم

کتاب

نیر ویرانیان

۱۳۵۵

قسمت کم آریات عرب عمان ادب فارسی و کتب
و آثار ایرانیان است که در کتابخانه آقا سید محمد و محمد شمس
داوود است
در این کتاب ادب شاه کلید است و این کتاب در علم عربی و فارسی
برگردد و نام ایرانی در آن است
این مضمون را در کتابخانه آقا سید محمد و محمد شمس
تاریخ ۱۳۵۵ هجری قمری چاپ کرده است
تقریباً ۱۳۵۵ هجری قمری

فصل یکم

سیاست عصر جهانی

(۱) خلافت آل عباس (۲) خلافت آل عباس (۳) خلافت آل عباس

(۴) در آمد سخن

در ضمن تاریخ دوره اموی سیاست ضعف و انحطاط خلفا که در مبرهن گردید ، پس از آن
تقابل عرب ، روم و ایرانیان در میان ، بخلاف خلفا از شاهان ایران است ، اختلاف عقاید ،
و نژادی برخی از خلفا و رسول است ، اینها همه علی بود است که مبعوث شود پس از آن
قرام نمود ، اکنون پیش از آنکه به بررسی سیاست و اصل شوم ستران است که اندکی این تحول و تحولات
توجه نمود ، مقدم سازیم که از آنجا تحقیق بجا می آید است

(۵) خلافت آل عباس

برگشت تاریخ اسلام با خوبی بداند و سپس آنچه را که مشهورترین تاریخ **ایران** و اواخر
دوره ساسانی نوشته اند از نظر نگارنده تصدیق خواهد که مشهور شدن فارسین و امیران
این در عالم اسلامی با آن تمدن باسج و آن معلومات سرشتا ، در آن سیاست نوی - غیرت
ایمان و محافل روم شباهت کامل داشته است ، چه که در میان با آندها شباهت
ند ، یونانیان ضعیف بودند و ایرانیان نیز که مغلوب اسلام گشته کم از یونان بودند و در صورتیکه
مست عرب از تمدن بهر مانی بود

مقصود از این مقدمه تفصیل نبرد آزادگان با جرات خدیو پهلستان بر سر است
زیرا این سخن قریباً بجای خود یاد خواهد شد. تنها چیزی که در اینجا ذکر آن را لازم میدانم
این است که خواننده را بجلد اول تاریخ ابیات (برون) که درباره ایرانیان نوشته است
توجه نموده تا در اینجا مصلحت ازین موضع آگاهی یابد

مثل تنوعه (ایران در دم خیزد) از اعلام شویا و ازین امیه خصم صاحب خداری
و قدرت کشیدند و از آن ملت غلامی پس داشتند و بدین پدید است که عطا باید
پیشتر مراقب بوده و نظر فرستد باشند تا نیز خود را باز گیرند. بنا بر این امر جا
بیرق عساکری بر ضد بنی امیه بنی گوید پیش از آنکه در پیشرو مشهوری باشد
باید دانست که بنی امیه نیز در آن زمان که در آن وقت بود بیخونی بجان بود. مردم
گادگی و انتظار داشتند که دولت پهلستان تاجی و انقراض یابد

گذشته از اینها طرفداران آل شمشیر جنبه حمایت خود را داده شورش داده
می گفتند و اما در سیمبر بر دیگران مقدم بود و اکنون نیز پهلستان شمر برای خلافت از دیگران
سزاوارتر است. مردمان بر حمت و انعام حکومت جزایان دستگیر گشته و
دیگران نیز در مصلحت دولتی یا از جمیع مردم گداز کرده و عقیده ایشان میگویند

بر مردمان آل بیت در ترویج عقیده خویش نهایت جدت کوشیده. در عراق
و فارس و طبرستان بر شهری که از مرکز خلافت هر دو بنی امیه تقوی سزاوارتر گشته بر سر
مردم بدین علی مال علی دعوت کرده **ایرانیان** دفاعات مختلفه یکدیگر را راجع باین
سخت آگاهی داده و در مرکز از مرکز عربیستین که بودند روابط خود را تا مرکز
ان عقیده محکم کرده مردم را راضی نمیدانند و بهمداری آل علی و دشمنی اموی توجیه میدارند

و مقصود است از این انقلاب در جزیره بود یکی بحالت از دستم بیدار من این دیگری
این نلو و داد و قدرت حکومت خویش

رقه زده ملک سعیدی هم تا بر ضد امویان برخاسته بودند و در وقت بنام مسیانی
از امویان صلح بر سر آمدگشتند و خلاصه بر این خاندان بنی امیه خود بجان یکدیگر کوفتند
و نه نیست بر و مال خود ملک را می کردند و حاجت بشکارت است. اخبار این پراکندهی از زبان
رضویه بن ولید شروع شد زیرا در بر ضد خود و ولید بن زبید بر خلافت و بر سوادنی است
بگوشید. یکی از امویان در این خصوص گفته یکی از گویندگان اینستان زود ایاتی با کرد
(که خلاصه سخن این چنین است)

« این پهلستان که امر این چون گداز بر خلافت و بنا بر آنکه خود در برابر
عطا پناه برید

« ای کسی از سیاست شما متکلمند و در تریب و درین خدا و رسول باید
(۲) بر سیمبر و گوشت دولت خود را دست بپوش گدازان امیر است

سیریه چه که لگ از زمین خاک خود بر دیگران است
(۳) است خود شکم خود را باه کنید و با ایند کس از شیبانی از آه

دندان سوری است

بیرید با او خطبه شد اما چیزی نگذشت که مردمان مکرر حاکم جزیره و ارستان کس او
بر خلافت مشکوکی علی از خاندان امویان و سلطنت او را بطریق دیگر بنظر خود نیکو نمی برادر
خود ولید قیام کرد. نیز بر مصلحت شد و در خاندان سلطنتی بن خود است تفرقه باز گشت



اگر بختی بر سر آمدی دور از منی بجایه و کما شود هرگز خلافت بدو می رسید زیرا که است

از حدیثی که می خوانی در میان با بری و کن خودت می گوید
انرا که در میان بختی است بجان او است و حق را محبت کرده است

برسد به این باب که در کوفه حاکم بود و گفت ای زاید بنی ادریس که این قدر از حاکمیت خود غرور کنی
بسی کاره برخاست و بسیاری از مردم را گشت که هر قدر در بختی بگریز می داری
او چون

بیست و یک روزی عاقبت خلیفان در آن زمان که در آنجا بود و در کوفه و باقر پس
حق یاد خاتم است

کاکان بعضی چیز است چون بسماله براری می خوانند برای اینده گران انتظار
نشد امیدوار بود که گیتی را گویند و روزگار کما در آن روز که خلافت بود
بسماله با آنکه او لیکن بر حوض فضا را پیش آن که بر آید بر آید بر آید
و دولت را به نامی و با آنکه گمانی گمانت است حاکمیت خود را و این

بسی است که در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
بسی است که در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
(حقیقتی است که در کوفه بر سر خاندان می آید و پسرش سید مرتضی است
در روز از دست رفتند اما ایشان بجای مردم داری خیر مگر آنکه بپزایند)

معاد به حال علی و بی بی و بر سر بر سر جای او بگفت بر حسن بن علی با رحمت کرد
سبایی از مردم بر آنکه در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
و چند روز خاتم بودی اما هم چنین بر سر آن موضع در کوفه گشتند و سپس در کوفه
مدون بید و فضا را و شایسته آنرا که در کوفه بگردیدند و بنشینند

این زاید که حاکم کوفه بود بر آن که در میان با بری و کن خودت می گوید
نامش که خدا چنانکه بر است ان با خفا بود و سپهر و انان ال سمری است ای خلف

شخص گشته که هر قدر در میان با بری و کن خودت می گوید
دانش و امید ایشان او از او نهد در این راهی و در فرقه کوفه که در کوفه است
در کوفه است و این را که در کوفه حاکم بود و گفت ای زاید بنی ادریس که این قدر از حاکمیت خود غرور کنی

بسی کاره برخاست و بسیاری از مردم را گشت که هر قدر در بختی بگریز می داری
او چون
بیست و یک روزی عاقبت خلیفان در آن زمان که در آنجا بود و در کوفه و باقر پس
حق یاد خاتم است

کاکان بعضی چیز است چون بسماله براری می خوانند برای اینده گران انتظار
نشد امیدوار بود که گیتی را گویند و روزگار کما در آن روز که خلافت بود
بسماله با آنکه او لیکن بر حوض فضا را پیش آن که بر آید بر آید بر آید
و دولت را به نامی و با آنکه گمانی گمانت است حاکمیت خود را و این

بسی است که در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
بسی است که در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
(حقیقتی است که در کوفه بر سر خاندان می آید و پسرش سید مرتضی است
در روز از دست رفتند اما ایشان بجای مردم داری خیر مگر آنکه بپزایند)

معاد به حال علی و بی بی و بر سر بر سر جای او بگفت بر حسن بن علی با رحمت کرد
سبایی از مردم بر آنکه در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
و چند روز خاتم بودی اما هم چنین بر سر آن موضع در کوفه گشتند و سپس در کوفه
مدون بید و فضا را و شایسته آنرا که در کوفه بگردیدند و بنشینند

این زاید که حاکم کوفه بود بر آن که در میان با بری و کن خودت می گوید
نامش که خدا چنانکه بر است ان با خفا بود و سپهر و انان ال سمری است ای خلف
شخص گشته که هر قدر در میان با بری و کن خودت می گوید
دانش و امید ایشان او از او نهد در این راهی و در فرقه کوفه که در کوفه است

در کوفه است و این را که در کوفه حاکم بود و گفت ای زاید بنی ادریس که این قدر از حاکمیت خود غرور کنی
بسی کاره برخاست و بسیاری از مردم را گشت که هر قدر در بختی بگریز می داری
او چون
بیست و یک روزی عاقبت خلیفان در آن زمان که در آنجا بود و در کوفه و باقر پس
حق یاد خاتم است

کاکان بعضی چیز است چون بسماله براری می خوانند برای اینده گران انتظار
نشد امیدوار بود که گیتی را گویند و روزگار کما در آن روز که خلافت بود
بسماله با آنکه او لیکن بر حوض فضا را پیش آن که بر آید بر آید بر آید
و دولت را به نامی و با آنکه گمانی گمانت است حاکمیت خود را و این

بسی است که در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
بسی است که در روز بختی شده و آنکه او چنانچه اگر چه عبد الله بن عباس
(حقیقتی است که در کوفه بر سر خاندان می آید و پسرش سید مرتضی است
در روز از دست رفتند اما ایشان بجای مردم داری خیر مگر آنکه بپزایند)

در کوفه است و این را که در کوفه حاکم بود و گفت ای زاید بنی ادریس که این قدر از حاکمیت خود غرور کنی

فصل دوم

تعقیب عربی و کردار اراکان

۱۱) و در سخن (۲) تعقیب (۳) اراکان

۱۲) در سخن

بیشتر از این نشانگر بود که چهره اموی اراکان نسبت به زشتی و بی‌عفتی بودند و آری آن
 نسبت به این که در تعقیب و آید باشد نشانگر این است که در تمام هم و مقصود است اموی که
 در عدالت بود که با دین نیز خیال می‌داشتند و با آنکه این آزادی و برابری برابری بود که
 در این اسلامی است این که در مصلحت است می‌کرد

در اینجا بیاید از تعقیب تاریخی و کردار اراکان و سخن چهره اموی و در سخن تعقیب
 در تمام ملی که در وقت بنی امیه تابع بوده و در مصلحت است نشان آنکه از کم تا تیره حکومت
 در روز افش یک سلسله و بدون است و دیگر تنها بود با کانه و میل سرگردان و بی‌عفتی
 بر چند هم که کافی و باقی است صورت خود گرفت از چار باید تعادلات خود را
 پذیرفته و در دست گیر مردم که کار آمد و فراموش باشد تا کار تسخیر نتیجه نشود
 وقتی که برای عباسیان در تعاد و در کار خلف تسخیر می‌شد مسائل کار خوبی
 امار بود و در عالم اسلام یک انقراض حکمی آورده و یافته اقبال عرب این بود که
 میان نسبت بودند مثل متون خود است و مظهر خود را جستجو می‌کردند مردمی که
 در زیر سلطه عربی در حال تحمل کرده بودند یعنی فرستادند حکومت اسلامی تا اینکه

این است که با پشت و خیزی جبار کرده بود و در وقت مدتی بران شد که خود از پشت زور باقی ماند و در شهرها
 عقاید مردم برگشته مردم هر بدی بر او نهاده شخصی پس با طره از خانه بی بی محترم شد هر گاه بجز خوزری
 و خلفی امویان نبود که کسی بیاد نمی‌شد که از وی کل عقاید است که از اموی خوشتر بود و از اموی باشد
 خوشتر است و در شهری پس با مردم بر خاسته ایالات و ولایات را از حکومت می‌برد و می‌برد و در هر
 کار بجای رسید که با خود خود اموی بر کس بر می‌گردد و با یکدیگر معین از هم شکست می‌زدند و در شهری شهری
 دیگر یکدیگر است از بر مملکت کسی بیاد می‌برد و بر خاست

(۲) تعقیب

خوگس که بنوی از انکار زندگی شامسلی است است از روشنی و مهارت می‌کند این
 یاری و طره یاری است است است خواه از غلط خویشی از خواه برای یک عقیده و بی و با یک سلسله می‌کند
 در اصل یعنی تعقیب از تاریخ عالمی می‌گوید است و هیچ چیز روح خود روح خود در هر چه
 در است و ندارد (۳) نسبت به کس احدی جا نیست اولد حاکم و با این است که این نوعی می‌برد است
 در شهرش نیز یافت شده است قدرت و طوری نوعی از همان تعقیب است که نسبت به خود یافته است
 تعقیب از اکنون مورد بحث است و در آن وقت که خود ملی از احوال آنرا در است از هر جهت یک
 تعقیب تازه نمود که چون بعیت و در هر چه
 در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 می‌کند آن تعقیب در زمان تیره عدلان بیشتر همچنان با یک سلسله است و در هر چه در هر چه در هر چه
 رسید و تعقیب که هر از قلمر عثمان بوده اند هر چه در هر چه
 بری است هر چه در هر چه
 در این است و در هر چه در هر چه

۱۱) که در قادی و گشت در شهری و در مصلحت است و از وی کسی است در همین است با خود گشت
 کار می‌کند که در هر چه
 در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه

مردم بجهت بستان شنیده. فرمان مجرب الهوت در مفاصل یافت و در آن
 قایم خود میان شر الفصح اچکارو. حکای قران چون بی گوید است که « خداست که تو را
 بی رویه تصور است و بستان را با تو بخوار است و بی رویه است که در وقتی برقرار بود است که
 بر تو نیستی برای من نظری کار بر روی زمین نیست علی ای حد است از راه بر او
 زیرا او وجه بیخوش است (۱) از آن راه بر او عیبی که در این راه نیست بر او
 دست راست از این وقت و در آن زمان است بر او حق بی بر ماه که عبارت است
 از نصف استولی. اسلام بر روی آن است بر روی آن با او (بر او) نامه
 در دست است. در دهه هفتاد همین قرآن (۲) یا چه بود یعنی است بین و بر گری تا زبان
 که استانی در تاریخ کردن میان بر روی نگاه داشته است که در هر صفا و در وقت
 نوشته اند آن است از زبان با در دست است که نوشته است و چون در انوشی قرار بسته
 مردم با چاره مکن نهاده و ترغبات و عمارت از دست بر روی آن زبان از ان عمارت
 باستانی با دست بر وقت تا زبان آنه می بر روی بیانی باین گونه است. جا چه این شده
 در عمارت با نبرد روی زمین را در هر گز بر روی بیخ لیکری که نوشته شده است که
 در مقام آن عمارت بی بر ماه. بگویم بی سیر روح از حد حدیث بی جنبه از حقین
 کیفیت آن از حقیقی شعای سده است (فصلی است از این سوره است)

(۱) برای آنی که مردم از آن بر روی است. این جمله در قرآن در سوره انفال آن است که می آید
 در آن سوره تا کم آن نیست سوره مکه. تا بر ما یک سوره سوره سوره که
 این سوره از ما بر روی حکما من است و در آن ساخته شده و با قدرت که گفته از ما
 اندکی پیش از پیش که کرده و صفای خود را با قدرت که در این که همین ساده و
 پیچیدگی در سوره تو چه می کرده و ساخت این سوره که در میان ما بر روی در آنی که
 که کارگاه در آن ساخته شده است. خدمت کارای است و سلف خود و در آنی که گفته
 در سوره مردم با شمع و در آنی که گفته است که این سوره که در آنی که
 (۲) من آن است که الهی را در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 (۳) در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 (۴) در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

داشت نظر تو سیم تا فغانی می خردان کرد از بر او خوانند غیر است از جمله
 حتم پس از حکومت است و در وقتی که در آن است هر که بر او خوانند بر است از روی
 مشق او که در آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است
 غیره است بر است از روی آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است
 است که در آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است
 از آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

که در واقع بر نفس است بر آن سوره که در آن است از روی آن است از روی آن است
 که در آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است
 است که در آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است از روی آن است
 از آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

(۱) در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

که در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

(۲) در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

(۳) در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره
 در آن سوره که در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره و در آن سوره

چون می برام عیبه را که در پیش ایران کنده ستون ها من شده

مرانسی است بزرگ و شریف و ترا دلت
 بزرگوار و نامی در جهان زبانه می تیغی است زهر آلود
 هر بوسید آن می توانم حیرت و بزرگوری ملت
 خوارم خبر بس ز رفیع وارد مصلوب و لفظ اولم
 و لفظ همین شیر که هر می توانم شرف
 ملت نجیب و صید خوار از دست یاری هر شکلی
 در با تاج کشور مستقیم است گنج هدایا که من
 آن ملت شریف ، آن متران ، آن بزرگان
 آن شاهان و پادشاهان ، آن مرزبانان این
 آن لرحله و لزدگان ، آن مردمان با
 داود و هوش و آن میزبانان بخت و شانس
 جای آن آبر بخشوی چون آن شیروان و

(۱) آن هر که از قلم ، با کلمه که است یعنی شتر قلم و استاده بر سر قلم و عیبه (می بیند آن)
 اهلون شود و در میان این هر که یک کلمه می نماند مگر (فک) اما اگر می در هر می (و مطلع)
 فک (یعنی با بی کلمه است) هر که در میان کلمه که در هر کلمه می کند ، هر که از او بی
 فک (فک) گویند ، هر که در میان کلمه که در هر کلمه است و هر که در میان کلمه که در هر کلمه است
 همین بر و شده

بشاهنشاهی چون شاپور کند آورد و بچلو وانی
 چون هر زمان لشکر که بخود باله
 می از هر روز زرم بر افروغ نشکران مانند
 شیر زبان میا ختمند و پشتی توران و روم را
 اسیر و سیکر می کند ؛ و لاوردی در چون
 کهنین و وزیر خود و زره همی لشکر زبان
 با منتحای جلال و کتک حرکت بجه این همه
 مایه لشکر و تقاضا هر کس در بخوابد می تواند
 از دیگران بپرسد تا آنگاه که در بزرگترین نیرو
 در جهان معهود نیروی ما بوده است (۲)

۱) همان است که در پیش ایران کنده ستون ها من شده ، در کلمه است

۲) همین گفته به همین است
 آنچه که در هر روز می بیند ، در هر روز که در هر روز
 امی و کلمه اقوام دور است ، هر که در هر روز که در هر روز
 همای می نماند ، هر که در هر روز که در هر روز
 صد سال کلمه ، در هر روز که در هر روز
 آمدن القاصدیم در هر روز که در هر روز
 بسته و بی کلمه ، در هر روز که در هر روز
 فکات استانی می نماند ، هر که در هر روز که در هر روز

حسرت بگشاید و بفرمانت از سر برآید ^(۱) بجزین کار مجزوم اندر بران هم راسته
 حیران است که در این کسرت ^(۲) انگشت او در شکر که گوید در میان آفریننده آفریننده
 آفته و او را بیکه لغزنده چنگ دلش در گشته باده و هیچ از همه در برید و هر چه از او است
 بران کشته و حسرت او که در اندر دوزخ کجا بر کشته
 بران کشته و بجز بر حسرت سینه و حیران در کسرت در پیش از آنکه در این حسرت
 دران و دران و دران دران است ^(۳)

صفحه و نه سو و نه است از ادا کان بگویند و هر که در این دنیا بپوشد
 و از تمام حسرت در این کسرت ^(۴) از ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 و هر که در این حسرت بپوشد از ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 برده است از ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 عاقلان بر این حسرت در این کسرت ^(۵) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 از این کسرت در این کسرت ^(۶) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
ایرانیان از این حسرت در این کسرت ^(۷) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 در این کسرت در این کسرت ^(۸) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین



(۱) در این کسرت ^(۱) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۲) در این کسرت ^(۲) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۳) در این کسرت ^(۳) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۴) در این کسرت ^(۴) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۵) در این کسرت ^(۵) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۶) در این کسرت ^(۶) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۷) در این کسرت ^(۷) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۸) در این کسرت ^(۸) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین

نصرت

دعوت عباسی

که در این کسرت ^(۱) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین

(د) در این کسرت

دعوت عباسی در این کسرت ^(۲) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 از ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 برده است از ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 عاقلان بر این حسرت در این کسرت ^(۳) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 از این کسرت در این کسرت ^(۴) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 در این کسرت در این کسرت ^(۵) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین

(۱) در این کسرت ^(۱) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۲) در این کسرت ^(۲) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۳) در این کسرت ^(۳) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۴) در این کسرت ^(۴) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین
 (۵) در این کسرت ^(۵) با ادا کان هم در این حسرت بپوشد که بی درین

و شاعر از خانه خود بیرون آمد و در میان مردم ایستاد و بفرمود که هر که در این روز در خانه بماند...

در این روز هر که در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و شاعر در میان مردم ایستاد و بفرمود که...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

و هر که در این روز در خانه بماند...

تقدیر نیز مراد است
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم (از کتب آذربایجان)

با عذر و کینه در راه مقصود بر دست بزم در دوران قصه است باشد
کسب شایسته با دشمنان و غلبه بر دشمنان و در هر سر راهی و در هر کجایی
و هر چه بود در هر چه بود
تسلی و جفا که در هر چه بود در هر چه بود
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

بسیار از مشورت خود بنگار گنیم که در هر چه بود در هر چه بود
در هر چه بود در هر چه بود
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

در هر چه بود در هر چه بود
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

بسیار از مشورت خود بنگار گنیم
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

من ابیات بزم . کدکات با کتب . ما صحبت . عیال و غیره
مازنت افسوس بگویم فی دایم . واقفم فی غفلت . الشام قد تقود
حقیر جزو کرم الیفا لا شریکوا . من نوبت غیر ما قبلیم آجد
دوسه می شنای ابراهیم . و لام غلطه قرفی ریضا الایمه

و کمالی نیز است (در بعضی کتب) من علی ما رویه . و من علی خانی ابراهیم . من چو بی بی
خودان چرا که با کتب . نویسنده . من علی ما رویه . من چو بی بی

کتاب در احکام کوزه رفته و نویسنده قبول ایرانی معروف که او را (بزرگوار) می خوانند

ایشان را چه می شد واری کرد . انصافم حال جاس بر صفت . گویند رسوا اولی ما در وقت اول
مدت است که هر خدمت با چندین کی حقیقت در صاف . دیگری عدد بعضی حق . و دیگر برف
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

کسب شایسته با دشمنان و غلبه بر دشمنان و در هر سر راهی و در هر کجایی
و هر چه بود در هر چه بود
تسلی و جفا که در هر چه بود در هر چه بود
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم



در هر چه بود در هر چه بود
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

بسیار از مشورت خود بنگار گنیم
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم

فصل چهارم

در بیان...

سختی شستنی در عوارض...
 علاج این که در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...

در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...

بشماره...
 در وقت که در اندام...

فصل پنجم...
 در وقت که در اندام...

در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...

در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...
 در وقت که در اندام...

خشم خشم خشم، اگر در مکرک بداند هر که ز ما منزه است
 در دشمنان خود هر که بر سر او چو آتش است
 همه را که نجات او درین روز و آنکه مکرک در خفاست
 در دستش است که هر که از دشمنان او است
 در آن روز که از آن روز که در آن روز



فصل پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصود از این کتاب است که در بیان حقایق و اسرار
 این علم که در این دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است
 در دنیا است که هر که از آن بیگانه است

در این میان همی گنج این اثر هم منفرد است

مجلسین عطف بر کس که در روز شنبه در بخت روغن شرفی است بیرون راه هر کس را
 موداد است بجز او هم نظر نه از دست قوم دشمن کن گفت قوا باید
 گفت است کلمه این گفته در روز من من یک - صد و شصت هزاره در جهانند
 گوهر دست بر کس که ششم که چو نغمه توله که گوهر است بگناه
 است این من و کس که از طرف اشراف عالمند - حدیث نه در دنیا ترین مردمی که
 در دنیا هم زیرا چهار - چهره در قدرت پیروزند!

بغل لایق نصر گویاید گفت و تو همگی مرشد جانم ای برادر من
 نصر مکن که دست پریش از آنکه خلیفه شویم که مردی که از هر مکان نام داشت
 و درنده بود پس از آنکه بخت است رسید از هر شکسته با دشمن که تاراج
 درخت است که نصر چیز بروداد روزی که بازنده و نصر در کاره بود
 بخشنده در دست هم نصر بر کس که بر او بر آید از هر کس که
 دعای است در شایسته و خزانیه لعلم هر از یا منم نصر گفت آن دعا
 استجاب است زیرا بیدمان دعا از خداوند درخت است کلمه هر کس که با حق
 قرارینیم اما متجاسر شد آن گفت در این ایام جز به رویت ویرا راه است
 در نقل آنکه در باب در زمین آری آن مساک نصر آمده از کس که
 نویسنده با حق طاعت کند تا به عدالت با حق را از کس ناده بند زیرا کل است
 این است در روز عقده باشد در مردم در به بال بخش خلفا و پنه و شاید با حق

(۱۱۱) چهره اولی که در کس که در دست پریش

دست پریش آن مرقی است که گفته اند و غدا نیز غلی مران بوده است از دست پریش
 امثال آنی سز او است و از کله این کسج بی شصت ششصد و خا نژاده و نژاد با عقده
 مترا کرده بود
 برای آن که هر یک از نعلت بیستی شرف خجیده حکم در زمین انهار است هر روزی
 بصاحب نعلت است: آن اعوانی چه در کس است در «کس خود از کس که در
 آقا پرور کند» اولی که کسی از زبان رخاوت گفت (ای امیر آسمان که در کس
 کرده نماند بدو بدو کله قوا ما و از او پیروز کند!)

سر پروردگار دانای تر از نصر بود است چنانچه در زمین پنداران نماند بشیر و هر از هر زمان
 کرده بود گویید: (شکوه و اجندان کس است که از تو بیاید زخمه و چندان کس که در
 دلیله بر عطف تو با پروردگار باشد و مساک تو بجانم درود بود و چون ایام
 بخشش کن از راه هر طرف پیوست)

۵۰۰

سیاست نصر از سواد و دست نصر از گمان نصر خود شمال است سخن بکار کند سیاست او
 سیاست با کله وی بود که چون کوه در میان بگردد از کس که در زمین از هر یک از ایشان
 در هر وقت در هر کس است

از هر گمان این سیاست بلکه از کس که در هر کس است هر روز از هر کس که با حق است
 در با حق نشانی خدمت و از کس که ایران بدارد در کس که در دست و نصر را می داری که

که در آن سخن سازم مفرکوست نه من می در آنم جسی گفت که صحبت در آن
 مکه مرفق و الو درین باره او را شتم مفرکوست در مع گفتی زیرا من خندانم
 در او را جوس نگاه دار تا آنکه من را در آن شسته ام - پس در با جام جو دارد
 گفت این مرد بختیست بر او شتر معرفت است که گفته او را با او گذار تا
 قصاص بخیرم مفر عیسی انچه بود و بر او ایمان آوردند و حقیر است نه دان
 خبر شتر است مردم از او هم نمیدانند که از کدام او بختیست بی خاست عیسی
 گفت مراه از آن است نشوند و با این دو که در دنیا تو را او است عیسی فرزند
 که در بارگاه پیش امیر برود و چون او را در دین بفرست گفت از آن بی خاست عیسی
 مقصود است این بود در آن بختیست بی ؟ این هم تو زنده است پس عیسی چه
 بفرمود و مفرکوست عیسی او را با بند تا عقیده خود را گویم بعد از پیش او با بختند
 مفر او را در یک لحظه در تبه که بود مریخ از ای خاست گفت که ریحیم بود جوس گو
 و او رفو کرد و این است آری روان سازند پس از چند روز که از آن میباشند
 دلگداز است بر جوس کرد آمد
 این روایت است از پیشتر بر خیر است بیدگم اندر
 که بر روان می آورد و با او داشت سله است اما در راه بود در راه استوار
 رخ در هر روز که در راه است و این را خاست دید و گفت بی طو در یک
 در آن قبل از هر چه میخاست در دستور داده بود ؟ یا ز تو بر آن بود و از
 بگلان شنیدم او را در هر ستم بسلا گوید او هم گفت اکنون توبه گلام بسیار
 تر شنیده در گفت و او را بگویند مگر که از من در گوید او هم گوید و او گوید
 بعد زیرا تو در پیش من و در پیش امیر خیر است بر روی این گوید و او را

گوان او را زنده

این گفته رحال است و عرب بیزان در دست خود مریخ است که بفر از
 مبرین و اما را عیسی خود من کرد در زشت باشد و از آن رحال بیزان در دست اند
 چنانکه در کتاب طائی درین بعد از آن عیسی است و حضرتی است که است در او
 بر او هر دو جدا جدا قصه جعلی را بگویند تا به نام رسیده در آن گفته
 (این است ریحیم و عیسی است و از آنکه در آن گفته در صورت است از
 سر در پیش است) ۴۱
 مهر از شنیدن این گفته بگریست و هم او حسن بن حسن بن علی گفت با آنکه
 هر قدر حسدین کسی چگونه در راه از آن در پیش هر کف است از آن همان
 بنما گویند در سر این است از آن در پیش هر کف است از آن همان
 دانسته در دو دو او جوس مفر جز در آن با بشوید
 صاحب یعنی مریخ است در آن روز که در آن است عیسی که در آن روز
 خجسته در صد گفت او در
 خانمان بجز بر من باید از جاسوسان بیزار و شتر بود

که در هر ستم بی این حالت از زنده بود با پیش یافت
 با دانش در آن که هر با دست عقیده را همان قانون معرفت مفر که در یک است از هر
 بگلان شنیدم او را در هر ستم بسلا گوید

۴۱ بیت اول قصه مکه این است : نشوون المصیح الانفس بعد الامارات
 سرشود بهی در آن که مریخ در آن است - در وقت آن است - خاست را مریخ
 و نامش جوس من ضعی ۴۱ از مفر که به شنیدن است در همان

صاف مرگند: چون نقر کشش از سم نغمه کوه شیر تغیر فرزند ز در باطن کار کرد...
دندانها محوسازد یارک با دران خود که کشند...
اسحاق بن اسم غفلی با نخله در مکتوب...
اسحاق گفت ای از جانشان ایران در امان...
دارای در آن بود و در امان پستانها...
در مکتوب از مکتوب که

ایمان خود لغت لغت در لفظ نا وانی...
بهر غیر مریز و ندیدم که چو آن که...
گفت سیر را متصور خود شدن...
حاجه که که در مکتوب روز...
بشنوید نه...
در خاص نوان در مکتوب...
در مکتوب نه...
شیان که که که که که که که که...
سیر که که که که که که که که...
مفانی که که که که که که که که...
حیران مانه در مکتوب با سم...

۱) تفسیر این صریح با جافه در کتاب آج ذکر...
ناتسمم این آموخته غرضی جز در مکتوب...

بطاعت شاپور علیه جبر گشت...
مکتوب تخلص از سحر بران است

منبر این داستان بنشیند...
هر بیش ازین در الهیت...
بار راه...
سکه جز مکتوب...
از مکتوب...
در مکتوب...

چون تیغ او بر کمران...
بفرش آنچه مردم از دست...
از مکتوب...

کلمات...
الله و فرزند الله...
ساعتی چند بر گرد او...

۱) مکتوب کامل بعد از آنکه...
برای است...
۲) او هم رها کرد...
۳) مقصد از این مکتوب...

در بیان غیر سخن محصور انداختن کلام در طلب سیم شده
پس ازین راه بر وقت در ایام بعد از آنکه در وقت آن که در کتب آن
انچه در وقت آنکه
(شاید چنان که با موافقت کند و در حکمت چون چهار چو که باشد)

دقت در نظر مجرب و محققان را با حق و بی لذت اندیشه که در وقت
این زمانه همان زمانه است در این همه اوقات ۴ یا ۵ یا ۶ یا ۷ یا ۸ یا ۹
بسم الله الرحمن الرحیم یا همان که در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
تا آنکه در وقت آنکه
بدرنگند ۱ امروز نخستین روز خفته است

راست ازین است در سرف غور و در این بنا بر این است در بدایت
فردا است در همه حرم آنکه ایس باله و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
جایز است که در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
اول در صحن اریک و اول در صحن اریک و در این روز در وقت آنکه در وقت آنکه
نشد و در وقت آنکه
در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه

۱۱ و بی نام یا از اول در صحن اریک در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
صوب او را و در وقت آنکه
گرفت و ای طریقتی از اشراق که ۱

باین بر وقت است در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
بخواند است چنانکه
(در وقت آنکه در وقت آنکه
در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه)

سویین نوشته که در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
انچه از مردم گرفته ام و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
باز شست و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه

نخدا و در این (در وقت آنکه در وقت آنکه)

۱۱ این سخن از آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
۳ بنده از این سخن است که در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه
نام بر نام است که در وقت آنکه
که در وقت آنکه در وقت آنکه

فصل ششم

محدثی

مرکز آن صوبه کی زندگی در کام آید
ساخته بهوس از بنامه جبهه
خداوند نور است
ایده شاعر

ابولطیف شاعر است در کمال مذهب و در بیادت غرامت و در مذهب و با وفاست
چون توفیق کند و جلوس در مانتیت آورده است
مجلس با عده بران است که در مجلس در کمال در کمال محبت و مودت
در کمال کمال در مانتیت است و چون در مانتیت است
مدرسه در مانتیت است و در مانتیت است و در مانتیت است
کعبه خود نشان است و در مانتیت است و در مانتیت است
لذت است زیرا که در مانتیت است و در مانتیت است
طرح در مانتیت است و در مانتیت است و در مانتیت است
کمال در مانتیت است و در مانتیت است و در مانتیت است
در مانتیت است و در مانتیت است و در مانتیت است
در مانتیت است و در مانتیت است و در مانتیت است
در مانتیت است و در مانتیت است و در مانتیت است

تا هر شکار و صیقل ملک در منصب گذشت
در مقام از او در جوار است
علم از هر منظر در مانتیت است و در مانتیت است
مدرسه در مانتیت است و در مانتیت است
پس رفت . عیال که در مانتیت است و در مانتیت است
بیشتر از هر منظر در مانتیت است

بمشنگه بود که در مانتیت است و در مانتیت است
بشنگه در کمال است و در مانتیت است
هر چه در مانتیت است و در مانتیت است
بیشتر از هر منظر در مانتیت است

نکته (۱) بریم بخت و در کمال است
مدرسه در مانتیت است و در مانتیت است
بیشتر از هر منظر در مانتیت است
بیشتر از هر منظر در مانتیت است

میرزا کا دل و غم ...
 دل ریزہ راستہ م برقعہ دیکھو (فراق غمیتہ کی توجیہ و تفسیر) در افق آفتاب و عطر احوالکم
 شطرنجی و کشت غمیتہ دینہ در زمان غم و حفاطم ...
 میرزا کا دل و غم ...
 غمیتہ و غم ...
 چنانچہ غم ...
 غمیتہ ...
 غمیتہ ...
 غمیتہ ...

غیر این تقدیر است ...
 لڑنا ...
 در ...
 بر ...
 کتا ...

(توقی) راجح بیعت ...
 رایت ...
 بیش ...
 و ...

میرزا کا دل و غم ...
 در ...

غیر کہ ...
 غمیتہ ...
 غمیتہ ...
 غمیتہ ...
 غمیتہ ...
 غمیتہ ...

میرزا کا دل و غم ...
 در ...
 غمیتہ ...

بر ...
 از ...
 در ...

(۱) **توقی** ...

گفت ای پسر ای که دل تو بدخوشتر در من است چه از دل من است هر گشت گزاف
 و از بهمان کن رو چست و در او گشت نشسته ! ای زوی من که گفت
 (چشما لا بافتقنی) ^(۱) من که پیش از سرگردان بودن امده نه انستم لکن سخن
 چه خواست است . با تو گفتم اگر باز گزوم و زدی بر منم خورم گفتم تره گزاف با روی
 استی سخن را نمی بینی ^(۲) در این کلام میومد که با تو پیشینی ^(۳) زدی در بهادر خرد خند دلده است
 و سزاوار است که ^(۴) زدی بر منم و در زمان رهاخته است و آن سخن را بر او خواندم . او
 پس با سخن داد و در در بر روی منم باز گزاف !
 در زمان بر سینه گان را با یک زود فرغان نام برده و از آن که در باره باز گزاف
 و مردم انچه در نوبه عدون آمده با در سخن بر او گزاف بر سینه است و در سینه
 چون سزاوارم هر گشت پیش از آن گشت گزاف میگردید که گشت گزاف نام بری
 و در آن گفتم آری از زدی از زدی سخن بر تو گزاف گزاف گزاف گزاف گزاف گزاف
 و انستم هر باز بر منم سزاوارم لکن با زفر است که با جبار لکان (اعرابی) در میان
 بر او رسیده و از آن که ترا ترسان شد ترا ستمدم در او زدی این بر منم سزاوارم بری !
 او در گشت بسیار خوب سکه گزوم با در . . . گفتم سرور او او میاید بی گزاف
 پیشتر است و در بهادر گزوم او را پس است با در گفتم و در زفر است در آن گزاف
 و تو با زدی بر منم گزاف !

(۱) چشما لا بافتقنی - یعنی و از من جدا کن هر چه هست که با من است . چنان که در زبان - اجداد و قریب گزاف
 (۲) با تو گفتم اگر باز گزوم و زدی بر منم خورم گفتم تره گزاف با روی
 (۳) در این کلام میومد که با تو پیشینی زدی در بهادر خرد خند دلده است
 (۴) زدی بر منم و در زمان رهاخته است و آن سخن را بر او خواندم . او

با در منم بر سینه خازانه زدی بر منم . سندی بر شایک در این باره که سندی آورده است گزاف
 او میگوید . با در منم گزاف
 پس ما بخوان و در وقت او سب چهار بنده او در آورد و سید بر سینه با آورد
 سید منم گزاف
 بخواند . با در منم گزاف
 این بر کار بر سینه سیستان عبد المکرم است . با در منم گزاف گزاف گزاف گزاف گزاف
 من فرغان او چمن لکان گزاف
 با در منم گزاف
 در پیش تو خاند . پس او را میاوردند . سیستان قزاق بود که با در منم و در میان من در آن
 باغ با در منم گزاف
 این گفتم و ختم با یک زود فرغان او در منم آورد از تو گزاف (۱)
 سالی بر این گزاف
 فرغش زدن او که آن مرد را میاورد . چون به پیشگاه با در یافت سیستان گزاف
 با در منم گزاف
 پیشتر گزاف . آن مرد در آن که در این گزاف گزاف

(۱) در تو گزاف و ختم با یک زود فرغان او در منم آورد از تو گزاف
 چون گزاف گزاف

در مسان و نه برادر با عیار با کوشش و از کرده خود شکرگین بود
 عسکران دانت گفت ای میرزنده باد اگر فرمان بی سرودی برای تو بخوانم که بفرستی
 گویند ان است و برادرش از کشتن حسین نژاد مردم وینا فرستد است
 مسی می گفت بخوان ! این داب گفتار بزرگ با جبرسان بخوان :-

(قریش آگاه باشند که خدا می بایستد بن حسین از کوی کربلا
 شما چگونه باور داشتید پیغمبر بود است آری سخن است
 دادنی بود است پس بر کوفه و برای زری او پس سخن که وقت
 بنام بود و پیغمبر بر تن مردم گیتی است

این سرگذشتی از این نام است و این نام مانده کربلا
 نیز از آبی نژادان باشد که سرگشته از سر زاری از آن آبی است
 من میدانم و خونی بجانم کشتار دست از کربلا تا توام کربلا
 ای توده عرب ! کجی در خاطرش شده است که براه از آن پیغمبر
 در باره ستم سوار نشوید !

نیرا کسی در از جام ستم بپوشد چهار فرخه گشت !

باینده چو مشیتیان تا بخوبی از مودت و دین گیتی روزگار بسازی
 از مردم و کجاست ستر از من برده شما اکنون دادگر باشیند

۱۰۱) عارف معتزلیس - بیخ نام که است در کتب چون مسکن که من می خوانی بطلب خود نموده اند و بعد با
 با این سخن استند بر کجا آمد و شکر خراسان بادی مخلوق داده و سران او را کشته و هر که دست در داده است
 رساله مردم را داشته

و خانه ای آبرو مند از زبان میرید !
 بپوشید وجه اندک که بسیار در آن برگ و دانا
 همواره فرخش کرده و کارهای نادر از زبان سرزده است
 و بجز روان گن می کرده اند ۱۱

این داستان که چون می این سرود را شنیدند فرخش از کلام گرفت

اگر در باره بادی تو ایسم سخن سرا گفته باشم در اندک هم سووند باشند با پیغمبرم
 بادی داده و پیش آنکه بر سر آتش در سراسر از بجز مودت یک نبرد با پیغمبرم
 و بیاد و جستان از لایحای فریض (مقصود) از یاقه بود



فصل هفتم

هارون الرشید

خیزان!

این برای تو دوسرفازی و دنگون
خوشبختی زیرا پسران تو هر دو
پادشاهی و جهانشانی رسیده

مردان اهل خندان گویند بر خند بان گنار برادن اردن با بخت پادشاهی گای داد
اردن بر محمدی بود و بنا نظران پیش جانشین دوم شمرده میشد و در این حال
که محمد و شاد از حیرت برآمده است گناه شهر یاری بر خست
مردان با این سرود خیزان را که نام بازن بود شاد در روزی گفت و فرمود داد
خیزان سزاوار بود که شاد روز شود زیرا در روزگار پادی در باره بازن
بسی گمانی داشت و گزشتند ازین نیز از پادی بسی آثار رستم دید
گمان با خیزان است که شاداری اردن را از افسین قاسم دیردی شنید و ادا قیوم
زیرا که هر چه ویرا بر این گوی سزاوار است بخت روش بسته بره و سخن شاد را
و دیگر جاه و از نشی که جانش اردن دست است

۱۱) مردان اهل خندان از لشوای ایرانی شاد است که در روز اردن دعای پسران را برادر گنود

این سخن بر لب هر دو بزرگ بر سر و آنگاه در اردن گای میداد بر جا برکنده و بر پادشاه

گفت

یوسف دین را بر چنین سرگشته

(پسران با حسن خدا و درود بر پسران)

شاه اردن و این سخن دای برزگان خندان برآید در
بر دیارک بختی شاد بر بهی با برتری داد و دلوری
مردانی بخشندگی با کسان را بر مردمان پیشی فردی
بخشیده است

شاهای بازن خندان ای مردگان شود! آنگاه
که خندان بر بخشش مکران سرفرازان ساخته ابراهیم
بند و پای ابرمه آن ساخته و در زندان کرده
دیگر خندان است و خوار بود و آنچه از راستی او گ
خواست است در داره شاد انگار در دوه است

گرای باشنید! بر خندان شاد گرای دست است
که این ادرا بر خسته یاری کرده اند با پنج بر خزان
او را استوار ساخته اند / خاندان سخنش را مکن کار خندان
باز این فرزندانی برنده انگار / کسی برنده از خندان
مغون کشید آن را بخت هیچ مسلمان برای در کار خندان
کار برده / خندان خاندان میرا دست یاری شاد از
بیاوران ناکارن را بی گنود

۱۲) خیزان گفت که گای (خیزان را) است بر سر شاد و شاد را بلیغ شد و در زهر (بزرگان)

گفتی تو

حایان است و سبکساز گزیده و بد و ناپسند

این تخت را از نشانی از کینه
شاید گویند نشود آید درگاه از بخشش و بخش
فروداشته پایه از رجوع نماید

صدای هر صحن مردم در دست تاملی کوت
جان فوی با کله پیشی با بدو از کابیه بیرون رفت

و بجای او امیری داشتند سر فزونی قوت
میوان امیری هر بان و میکان انگلی می بود
و نکلان از بدوی می کشید شتر باهی که در

دیوان واداره و هر کجا از توره نگذان مردم با
بندی ادگار که در چشمه این به روزی بود
ازنای داشته است

ای مردم! این مهربان این درونان شما

آینده جری این طاری کی آید مای ایران

استه است که با شما مهربان باشد به بخت

مک پیش که از آینه می شما پرستانه

از دانش خرد به مدنی گرفتارته آید

از نشانی گنج
انکه این مردم از هزاره که در تاجای می
قدح پر گشته اند در دور بر شتر نه به بر سر
بسیار ضایع آید به این بخش هر یک

بجزایه از کتب در بخش هر یک در نشانی گنج

و پادشاهان از روی گزیده شادانند اکنون این بخش را

از کینه و دعا به دل
ازین برخیزید و میان کینه آید ایله با نیز در نشانی

گوشه سلامت را با بر آید و قوه نام میگان به برنگار
خود را به دست سازد از کینه نماید

و به بارون این نام بر نوزت و موه از نه بر سر بادون کفر داد

با بدین مودن شهر با مرامست و اولاده او از به بیشان بیشتر نام ابدیه تر بود چه بجز
نرویش با چرخ ازین سبکست و در درستی است

تا به از نشانی نام هم گزیده اندیشه و چرخش مذود و گاه مملکت از انروز خود بر سر
هر در و دهانش به شکلی خود چون کوزه کسبش این نیست و گاه او را شهر هر تاملی بود در نشانی

اسم اغوار و ذوقش از گران گران کلمت ز کلمه با برسیان موم بیج گرفت است و گاه

اندازد بر سر سپه بد دل و کلجان چنین در لایه مرفع جان کاه مان مکلانست آید مکلان
بر در میان نامه و نشانی خود بر به چه در کله است از خانه مردم سر کله از جرم مردم بر سر کله ای

میشاید مکلان در پنهانی خود را ساخته میسر است

کار به شتر هر او را مرد دانند در کسب است این بود مر شایه هر زبانه گان سر در نشانی

سینه و رنگینه گان بزرگ بر و اندیشه کرد در نشانی بدین همه نشودان کس دستان از باز تو بزرگان نشانی

و گاه بجهت خند بر هر گاه خود که هر در راه خدا از توفیق گشته در میان هم در راه در نشانی

در راه کلام مردم هر گرفتار مهربان نشین سخن با همه پیش و ده گزیده از در نشانی به بخوارده و از
بخوارده که بخوارده و از نشانی بخوارده از در نشانی زان نوزد و کلمه کاف مایه و در و در میان
گفته اند و بس از بدینه مردم به نصرت بزرگ کارگران توانا هر در نشانی چرخه بخوارده و کس می
و در نشانی بر سر خوارده (شصت) رفته مردم خوارده کس اول (ایمان) مرنده در نشانی
این شیدای بخارده بخارده بخارده بخارده مردم دادر و زمره بخارده از کله در نشانی بر بدینه
از کله بخارده زنده است

سنگ خنجر است که در دست ابروین رفته و در دست دیگر در دست دیگر
 رنگ زیت است و در باید دست در میان یک زنی و برین سر ایستاده است
 خود را در او است و فرنگ را از او است
 دست فرنگ را نه که در هر دو ایجا کرده اند و در یک زمان در دست ابروین مگر
 بیست است هر طرف از این است

در این مگر بود که از این قوه در دهان مربع بودیم و در این مربع است
 گشت هر چه در هر دو ایجا کرده اند و در یک زمان در دست ابروین

مردم در پایان قرن هم بر سر مگر بودند و در دست راست است که در این
 زمان از خود گشتن می آید. این حالت گشتن در این مگر می آید که در وقت
 گشتن را در ایجا مگر است و در گشت

کسانی که گشت است و این گشت که در دست راست است و در دست
 چپان در چپان خود را در گشت گشتی است که گشت در گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 دست گشت
 (الفصل اول) در این مگر گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت

در گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 در گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت

گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت

شاید آنچه مستحبه از برنده با برده را این است که گشت است این امیر را مگر
 می آید

۵۵

داستان سرایان از سرانند هر دو در دست و در گشت گشت گشت گشت
 این گشت گشت این امیر را در هر دو در دست گشت گشت گشت گشت
 در دست گشت گشت

چون گشت
 رساله در مختار خلا (چ) گشت
 در هر چه با گشت گشت

در هر کار هر گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت

گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت

گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
 گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت

چون آمدن این سخن شنیده سر بر آید دستار بست گفت

بختی اوی! ایستاد و خیزد ز راه خود بر آید ز راه روزگار
گفتن در وقت آن بچشم من ملک تو آید
از سر راهی که در دستک تو بر آید آری تمام بخت را در دستم
و چون بل دلم در دوزخ فرزندم که در دلم کرده اند در دلم که در دلم
از کسی چیز گماشته باشی بر من بخریم اگر از تو چشم هر روز نگاه تو نیست بران
تو را بر سران خود بر تویم و در خان خود را پیش ن بر می سپارم و آنچه سزاوار جان
بدم مهر است بجای کنم

چون در آن سخن شنیده دلگرا نشد گفت کلان تو بهین است
ز دوستی نشین! چون رخسار دارد دست او را بپایه دیا خود گشت
چون گشت نه! تو را بر سر گذارم است و تو را از نیابت تصور بر سر نهادن
من نشین - چون رحمت و مهر هر روز گشت

چون در سر سخن گفت بر آمدند دنیا بر سر آمدن بخت چون گفتم
باج زمین در سه از آنچه گردید غیر با من بگذرد و آنچه دارایی از هزار است
در آنچه سر نهادم که فرمود پیش می بر وید بسیار!

صراحتی توان اوستای آید و چون آمدن رخسار بپایه در بیایع گفتم
فرمان داد جزا بس! این را از نزدیک سر آید آورده تا موزانم

(۱) سر با و باج سر و دست و پایی خود است و آن زمان از عمری در میان نرفته
می گشته و در میان خود باج و پند و آواز می گشت و در کلامی باج که
گفته

عمری دیدن این آن که آمدن را با من مهر تو بود چون لان سخن رخسار من
رخسار است با من سخن شوم در راه از او گفتم هر آن خواب گفتم که در راه از او شنیدم
آه گفتم بدم مهر! شکر بخواب بر هر چو گمانی با من در وقت چو گمانی من
در زمان هر چه گمان جان زود در میان گفتم چرا که چو گمان من سر با من سر زخم گشته
هر چو گمان بر او اندک سینه گفتم

چون با او در سپه بیم فرستاد حکم من یعنی هر چه از مهر من در میان
نم بود بخوابت و خواب من شنیده می گفت تا که از من از راه گفتم
حکم من گفت که برود با دشمنی رسیده چرا که با من از راه گفتم از
آن است و در کار این سبزی دومی از دست ما در پیش رفته است

عمری در هر گفتم چه گفتم که هر کار ما شده پس از سر روز
زنگانی را بر او گفتم و آمدن بجای گشت و در وقت رفت خود را به
چیز سپهر را داد و نامه دفتر که خود را با من سر خود و آنچه اوستا گفتم و
باین ستم در چو گفتم و در حکم است در کارش بر ملا می برست و با من
دست باقی گفتم

چون شنیده دیش سر بود - کلان خود را شنیده می شنیدان نشا برفت
در پیش او گفتا که گویان (۱) و آنچه با او سر بود پیش می شنیده داستانی است
گفتند

(۱) بر ما بیان شد که آن ایامی که بودیم در جاکو شهر لاهور بودیم و در
سوی است و در آن ایام که در آن وقت دلی می برست که در است

بهر خورشیدانی که از ایران مگویند نشن آن بخت کن که بر او درده
(طری) نشان می داند یک نام می برد و فرزندانشان را نیز نشانسان
را که آید می کشد و پیشرفت مردم در زمان می روی نظر ایشان بود. بعضی می
نشان می کشد که بی پروا بودن نشان می کشد که در روزگار او پیدا شد و مگر
که نشان جان جسته و پاره شده و پسران و پسران و پسران می بود و می
نماند از می کشد که این می بود بر هر کار و خط نشان بر بند آمدن در زمان
بیشتر و امید و بسیاری نشان بیشتر بر رفت

در باره خطی که از پیشین آمده اند که در یکی از سالها در ایران از بغداد
به (رقه) ۱۱۰ و بعضی برای نشان بر این گشت

در راه کلی از بر سر کاران بدو بر خود و چون بر این بر پاش گشت
ای با من از خدا ترس از بر ما بر سر (بدر) این با بر این نشان یک
که سران او بود فرمان داد و بر ما گشته آرزو نشان با نگردد
چون ایران از بجز گاه با گشت خان گشته در روزگار از زمان زمان
برای آن مرد خونی بیاریند و گاه در روز بر داشت

میس زمان بر هر کار را بخوات و بهر گشت - آنچه از تو می رسم بر
ان از روی داد و درستی با گری - آن مرد بر رفت - درون گشت با
من گمانا ترسم با فرعون ؟ آن مرد گشت برستی فرعون چه کرد
او گشت بر او در کار گشتی نموده نهادیم جان و پسران خدای است (۱۲)

۱۱۱ رقه - همان در کنار رود فرات (ماقرت مراه نور)

۱۱۲ آثار کلمه الاصلی - املت کلمه من الا غیری (قران خرف)

از آن گشت چنان است در گشت کنونی با او هر آن برتری با می بران ؟

انگشت بیست هر می ازین برتر بود زیرا می برگزیده خدا ترست و قرات
براد فرستاده شد - این گشت ازین برتر است و گشت ازین با آور گویند خداوند
مسی با بر او گشت سوی فرعون فرستاد و فرعون را امر بنهادی که کاری را در پیش
و در روزگار برتر گشته در پیش کنی که از این کنی که گشت - مرا با داند از آن نشان که
تغیب گشت - من با او خدای چشم و با او خدای چشم گاری بنم و از او با جوی می
تو با گشت ترین با او در ترس مرا اندر می - گوی خدای که از فرعون خدا می گشت
و از برتری پسران که گشت و - بی بی و بچکان تو از چه بود ؟ - با برستی که
از تو با گشت که در گشت بر نام چ

مرا بر سر کار رفتی از پیشین گشت گناه کردم اکنون در تو چه با بخت و راه گاه
تو نیاز از من بکنده گشت خدا از گناه تو گمده - من بر تو بر پیش و با می نمودم
این گشت در زمان داد که برت بر او دم باور بند - آنچه از رفت و با صبح داد که
مرا بخوات نیازی است زیرا در هر حال گاه دم بر تو در زمان از آن بود

چون مرد گاه تنی که در گشت - دست امیر را بکش کنی ای نادان !
با در گشت غایتش باش - پس در هر فرد که در گشت من این خواسته را از برای
ان دادم که نیازندی بهما روشن با برسته بران بهت هر یکس از او در گشت
چه درت باشد و چه چمن لاد و گیکر که در چیز نیاز کنیم - اگر من در همان تنی
چیزی از آن بر گیم بهر کس خواستیم - ان مرد هر روز در دم بر گشته در این

(۱۱) نقلی که قولاً لیساً لعلته نیز آورده عیسی (قران)

(۱۲) گو یوم (دوسری می می ایمن - کوه و گان (دوسرین بیان) می سخن

کاشان و پردلان و دربان بارون رسد که

بومریم مدنی بی با برمان درباری بود و بارون از شیرین زانی دی برده
شاد و خوش بودی گشت که گشت از خوشترکی در دست سراسی سرگشت مردم چهار
و شاد و شامی دانستی سراسی دست تیر به عرش بی بی شاد گشت نام کن برگان
میانست برگر با برگی در بی و بجه با شگفت و اهره بود
بهران ازون در کاخ و بار شیرین گشت با خانواد و زوگان سنگان و دهان
بارون امیر پیش می کرد

شبی در سالی امیر صفت بود اما دوان در بارون برای نماز سیران آمد و سرا
در دست رومه پس شبانه در دواج از سردار بگشت و گفت روز پنجشنبه
برخیز و نماز کن ارا مدنی گشت بر روی کارت مگر منی که بر سر زنت است؟
بارون گشت شکر بر آید و ایک با ما و پیش است بر خیز و نماز کن
مدنی گشت اکنون در کجا م نماز من است زراس از پر دوان او بوسف دگر
رقاصی است - آن او ایجا بود است که این گاهی نماز کن ارا
بارون از گشته و نماز فرست
معلم مدنی دوی و در با بیدار کرد و گفت بر خیز که امیر در نماز است
مدنی بر خاست و جامه بر تنشید و نماز خانه بارون داد

۱۱ رکنه عقیم و تنج (که صید)

۲ دایمی رهوی روزنگ و (تنگ دور) می ج نجر - لاکو خیز و نماز
از گشته دایمی است (می روزنگ دایمی) در مدنی که سر شاد گشته بود
(۳) گشت که گشت در و بیان زنگم بر لاکو خیز و نماز دایمی (دوی) بود است
گشت و لاکو خیز و نماز گشت (رشد) گشت و لاکو خیز و نماز گشت (رشد) دایمی
مدنی دایمی آن گشت دایمی سر زنگ دایمی دایمی دایمی دایمی دایمی دایمی
مدنی دایمی
۳ ک... دایمی

بارون در نماز و نماز که (مالی لا اعبدا للذی یظفر فی) چرا من خدا پرست نمی شم؟

مدنی چاکب ایسج داد و (بجای نام چرا؟)

بارون بخنده و افسانه و نماز شکست و زین و شکست گشت مدنی! در نماز؟
مدنی گشت که چه کرد نام؟ بارون گشت نماز گشتی! مدنی گشت نماز است اگر من بر
این که سخنی از تو شنیده دلم بر تو خوشتر است مگر گشتی: (چرا من خدا پرست نمی شم؟)
دین ایسج داد و (بجای نام چرا پرست نمی کنی؟)

بارون با خنده از گشت
سرا بگام روی جگر کرد گشت: مدنی! آگاه باش از این پس وادار است که در نماز
این نمی کنی و دست تو را بگیر فلانم سینه

در فردوسی بارون پس کس که بر روی دست او صاعقه آید بخت او دست فرود گشت
او صاعقه از آتشش روی روزگار بارون و از هر چه چشم با میا بود

روزی دریا بر سر فراوان با شتابی شناسید کجا م خود من بر دست می آب بجه بر پس
گفت ای ابو صاعقه ای صاعقه ای که در هر دست تو آب بجه؟
او صاعقه گشت نه

بارون گشت من بوم
او صاعقه گشت چه است که امیر این فردوسی را در باره دانش دین بجا آورده است زوداره
من - بارون گشت آری چنین است

۱۱ قران شریف

۱۱ قران - مجروح! سرفه خراب ای صاعقه و چاک که دران نماندند

حایان است که از برهمن و رنج فرادانی که سرانجام بر پستان روی آورده و حتی جبه
 میان آوردم جز آنکه را کنگرانی را بخشید که با بیهوشی برای شامین دیار
 بارون و هم روزگار ناموس شایسته و سزاوار است که او درود بر سر بر است
 نظام و هم تا بر این چهار زمین برای سخن بود پیش است
 (۱۱) گذارش کسوری در روزگار بارون
 (۱۲) گذارش کسوری که از قرآن بارون جا آورده
 (۱۳) برگزین بارون که سبب خود برای جانشینی
 (۱۴) سخن در فرزندانی و شهرت یاری برگیان و فرجام کار ایشان

(۱)

گذارش کسوری

پیش ازین در بار ملک سید به باستان خوانده در تیره بود و سخن خود گفتیم
 اینست که بی بوده که هرگاه راست می یافته توشی بر باره و با بارون
 و بسیار او می گفتمند. باستان نیز باستان سخن را بر سر شده و تیره
 اینان را در کنگر نموده چند می گفتمند. جز آنکه با گرفت بارون در ش
 خود بر خواسی کسوری نه نیست چون شهرت یاری سید قرآن داده هر کس
 در بند او برندان است از اگر دو بیارین به بیادین را با گشته که خاک
 آن سخن بجای که او در سینه نامه در آنکه پیش از او شده بود او را در زندان
 نگاه داشته

کس که بران بارون از او شده بود و هر از گروه خوشبختان
 کرده زیرا پس از اهدی عجبی نعد الیکس بارون بر فاخت عجبی

در کنگر بیخ (۱) و سگینه نه و دیوان او را بر پستان فرستاد و در بارون با کنگر بیادین و بر
 از او که در ملک کنگر او فرستاد است
 بارون عجبی گشت و چنانچه میگفته آسانی روز با او تیره شد و از فرزندانی که تازه
 حجت را داده تیره گشت و بر این کار فضل کسوری را با چنانچه بران سپاسی و
 مساری از افسران بزرگان عجبی فرستاد
 عجبی به پستان رفت و در کسری از ایرانیان را که او را در لشکری آواره ساخته و از
 سلسله کسوری در بارون مردم بسیار جیاری او بر فاخته

برگی به پستان داد گشت چون بران مرزوم رسم بجای جنگ تیره
 با شستی برداشت و بر عجبی نامزد توست از روی دلبری کرد و در و امید داری داد

باشادیم بر مای فرستاد و میان نهاد که اگر وی عجبی از پستان بران کند بر سر او نهاد
 بر روزم (کسری) مرد و باج فرستاد (۱) پس برینامه که عجبی خود با شستی تن او را داد و از فضل
 او خواست که که ازون با عذر تیره عجبی نوشته او را زینهار بود

فضل بارون نوشت و در بار کنگر دین تیره شمشیر او را سر کرده و راه برود و
 تیرگی با پستان داده و در است کرد که ز خاک زانده برای عجبی فرستاد
 بارون این بران تیره گشت و او را در پستان پستان تیره و بیامانی نوشته
 عیال صحن عجبی ، عیال صحن محمد ، محمدان اراهم و دیگران گواهی خود بران نام بیفرودند
 سپس ازون این نام را با ارضانی پس که اینها برای عجبی فرستاد و عجبی تیره فضل آمد

(۱) عیال صحن کنگر و در کنگر عیال صحن کسوری است و اینان است هر دو اصل به یک نامند عیال صحن
 مقدس عالم بود باشد و با پستان و ارضانی و در کسری و در روزگار ارضانی کسوری
 که در عیال کنگر و در عیال صحن کسوری است و اینان است هر دو اصل به یک نامند عیال صحن
 و بر اینان است عیال صحن کسوری است و اینان است هر دو اصل به یک نامند عیال صحن
 و بر اینان است عیال صحن کسوری است و اینان است هر دو اصل به یک نامند عیال صحن

دگرمان این گزشت و کز کوه نرفته زمین بنیاید هر بارون - فزانه از دم نرفت
 در یکی از او دو کت و منافعی رسانید بجای بکس سردم از فضل بر بار کت
 و فضل فرایش او با نرفت
 طبری می نویسد که در سال صد و شصت و شش فضل می بجای صوری را بیدار آورد
 و بارون و باران با خوش روی بر داد و بس فرستد و در آنی بسیار بود بچشمه
 و باغ بیس گران در باره او نرفت و چون بی نوبت از سرای بجای آمد بر یکی
 بیرون آمد جانی برای خود برگزید و بارون کاشی جنبه با - باکان بسیار بود و خود
 در او نشین داد و مردم نیز دستر داده شد که با یکی آمد رفته بود از او هر
 نخبه و در میان کار باران بارون خود بر آورده بود باره فضل بر یکی که این کار را
 انجام میداد بر وی صدای نموده کاروانی او را ستایش کرد
 مردم در این باره (مردمان ابوخص) سردی ستم است
 مردمان میگوید

نیروی می دوست تو ای اوز و زنده با او
 زورمند او که بر سر زشت و میان پشیمان
 بر بستگی داد (۱)

همان پیشان جهان نام گشته بود
 که بکس با توانی نرود که آنرا نهم آتود
 با آن بر یکی موه توانی این کار بود
 بر در روز یکبار رقیه داد که تر با چنگ
 گمان گزاشته شد نه در اینان که بکس گمان نمان
 زیرا که در دست نشان می آید بان بکمان
 و در آن بر یکی است

دوشیان (بی چشم) اول علی مالکین

از کف مردمان و به هم از غلب و سردی کشید و در ساله است (۱) و نیز از مردم از آن
 شکر آنکار که در مالیک منزه است از دنیا بود و بعد از آنکه شده بود نشان
 و بر کسکه بیان آن هر دست با پیش او یک گزشت با بر اینها دست سخن من و به گوار
 داده و مردم نام شده که این کار یکی از مردم زود و شکی ایشان را از آن بدید او زود
 پیش این گفته شد که بارون به یکی نماند او را و نرود او نرفت
 و در آن بزبان روان گویان در سر و کسان بای آن بر او هر کرد (۲)

از قوام این زینهار که هم گزشت از او که در دست طوطی بود و کار بارون را
 نشان داده و او گویانی که گفته در آن خود میسالی کرده و آنان که پیش
 او در این باره خود برتری داده نشسته خاندان شد

بر این خطاب که در روزگار بارون سر زشت آوردت که نشی در
 پیش صغیر غار شب شبی که مردم او را از این سخن گفت که امروز با تو
 بجای نماند من این نوبت و سپرد که زینهار تا که در داده با خود باورد و
 در آن این سخن محمد حسن که از آن بزبان (خفایا) بود با ابو مخزی که از او گویان
 برداشته بود

بارون سخت از محمد حسن پرسید که در باره این زینهار چه می بینی ؟
 محمد گفت : کار نیست که نرودت و بر جانی است که ستم در پیش من زینهار
 در دست - از آن در آن باره با روی بیخنده و جدی گفتگو بیوست

(۱) کشید و اصل که قصیده است - و با خاطری داده شده است که هم می اسلم امیر سنان
 مصطفی جانند
 (۲) نرود و در این سخن گزشت است و در این معانی کلمات شده و با کلمه در زبان
 در دست نشان است که است
 یا سر و کسان (زینهار و شکر)

مخبر صفت ، اگر خوابی سینه‌ی در میان خود شکستی میزانی ترا جبار که این میان

ناورست شای ؟ این گفت از آن سخن برین شد

با دین کن او را دل گرفت ، نگاه از او بختری برسد که تو را در آن باره

چو رای هست - بختری گفت این میان است نیست در آن کلام گوی

چند سفره در آن از کف او خورسته روی او دیده گفت برو

داور داوران باش !! زرا از بهر دانتری

این گفت و آن زنه زانم را با به کرد و او بختری نیز بران گفتوگوست !!

انگشت و رای مردم آنرا هست که در راه بختری دین گوی ناری

بر چه خرابه بگمان نمود بریزه که او بر سرین کار جانی بنداید و بر چه داورا

داور شود

که دار با دین و باره کردن زنه زانم و گفت کردن بختری بران

چو گوی ایشان را با دین نیده

ششامش محمد حسن که با دین همراه شده و سنگسار مان ای نه او نیز بی

آسان است و نایزی نیست که در راه ایشان نمی گویم چه که پس از

که در آن نشانه می نمود و نویسنده را ز سیده است که در باره ایشان داوری

کنند سخن چنان کار خود را کرده میان با دین و بچی را بهم نزنه و راه شدن

با دین بر زبان بچگی گفتند و تا آنجا که بچی بر زبان رفت

گر بید بچی با دین گفت : ای امیر گزیده ما با تو نزدی است ؟

من و تو گزیده از یک دودانیم ؟ یاد بیاور که من از خانه این پیغمبر

تا از ترک دویم !! اگر بجهت جبار بنده بیخ و آدام می کشی ؟

دل با دین بر روی سوخت و این کلام بر زبانی که مرزبان مرید بود و امروز

نزد با دین بر یافته بود بر سینه که ماد با دین در راه سخن میزدان شود زیرا که

بود که با دین سخن گفت - چون با دین را در گزیده سر را و دو گفت ای امیر

انگشتان در فریب خور ! زیرا که او مردی در بیخ زن در فریب است و تو خود

دانی که با دین سر کشی کرده و لیکن تو فریاد است همین بود که نه گزیده ما

بهم زد (۱) و چنان فریادش بر باره داشتند

بچی می گند از با دین بر سر روی بر زبانی کرده گفت :

شهرستان شمارا هم زود ؟ شما که مستید ؟

زبیری گفت ای امیر ! این که با دین گفته می باشد که است ، اکنون که در راه

تر است ! این سخن است که می گوی و این بی سیر که در سینه با ناچار شده است

بیک با کالی نهاده که ما با دین شکست می کند ، بیگانه شما که مستید ؟

بچی پاسخ داد : آری شما که مستید ؟ خوش باشد ! مرید جانی

نمود که عیال من نیز را شکستگاه کرده و گلاگاه که انجاما بشیر که (۳)

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

آن نای من محمد بود که آنکلاش رسان کرد

تو دوستی که مگر سهرستان را بهروز - از بر تو چندان در آن امیر و داد
 چه تو بعد از او یافت بس روی جانم که در گفت ای امیر! بر من بار
 روی آن است که فرزندانی با علویان زکام میسازند برت - پس آن مرده بگویم؟
 امیر! اگر شما در ایام ذوقانی که ایم بر این بود است که نایب میسازند دنیا را
 از آن خود دست میخیزید و ما را گمراه میگردانید و میپوشید و ما را بر من میزاید
 سوار چشمه و ما را پیاده میدانید این است که کین نماندیم
 شما نیز کین بسخت با او بود و کین با من نشد و ما سزاوار در این میان نشدیم
 ای امیر! این به پستی بجای آن به کردن آنرا سزاوار است که امیر کاینده آن خود
 بخشند و نگارند و فرزندانی بریشان بی کرده در باره آنها پیش تو مگوئی آیند
 گویند که ای امیر! این مرد ز برای هر پستی که بر تو داد و نه فرمان بجای
 در شکلی تو است با ما او در پیش ما برین نشان آنگه است ای که ما را سر
 مهربانند از تو جانی که است - او می فراید که گمراه میسازند جانی باشد ای
 امیری با ما کین داد و سوز خوشن با ما بود
 ای امیر! بخدا سوگند که چون برادم محرم شد که گشته شد من زبیری
 نزد من آمده بخونی او و ششام داد و سردی سوگاری خواند من سر درفش
 کرد که جرات بخوابی او بر کاسته و بپاریدی که ششم
 من زبیری بود که من گفت اگر بر خیزی خسته من که دست مان
 تر صد به منم با چرا بصره نمی آتی آن من برای تو جان بر بند!
 ای که کین بجای آن نشان را میگفت زبیری باغ و پی چید و رنگ

از خضاره او بر سر بود و در میان من کجی رنگ خورش تر گشت هم نگاه - با رون بود
 روی که در گفت زبیری؟! این چه میگویم؟ زبیری گفت ای امیر!
 آن مرد در دنگ گشت و از آن گشت بی هم است نیست
 با رون رود بجی کرد گشت - سردی را که زبیری در سوگاری برادر است سزاوار است
 بیاد داری؟ گفت ای بیست بیست است (۱)
 امیر زنده بود این است کفار او - (ای که کفار زبیری را بخواند)
 زبیری بر داشت گفت ای امیر سخنانی که در آن است که از آن است که آنجا آن مرد
 گفت باک دروغ است و این سرد را من می مند
 با رون بجی گفت ای امیر! پس چگونه زبیری سوگند یا در کند؟ ای که گواه
 داری دکی است که براند این گناه را از زبیری است
 بجی گفت نه چرا که من برو نمی که دادم او را سوگند میدهم
 با رون گفت سوگند
 بجی زبیری گفت ای امیر (من از زبیری تو را می خواندنی هر باشم
 در زبیر تو را می خواندنی که گمانی کنم اگر این سخن از من باشد)
 زبیری گفت ای امیر! مگر! این چگونه سوگندی است؟ مگر
 من مالک آن سوگن یا در کدام که آئین سلطانی و دستور دینی است و اگر مزاج
 (۱) بیست ای بیست کاسی در این سوی او نیست و صد بیست دانه - بیست بیست دانه است (درنگ)
 بی سوگند نشد است که (عجبت) که در این سوگند است

که این سخن را یاد کنم زیرا از این جزوی در نیامیم
 بچنگ گفت ای امیر! اگر او راست گوید چرا از یاد کردن چنین بگویی خودداری
 میکند
 با درون روز نیز بر کرده گفت شسته ز تو با وجود که گویند محسوس؟
 زبیر گفت (از آتانی و در دستهای خدایت هر چه برده بیاورد خود زنده
 باشم اگر...
 تا بچنگ گفت و همزید بر سر بگفت و در دیر که ده گشت اندام این
 چگونه ساخته ای است من بخدای بزرگ که از خود کسی برتر است چگونه میگویم
 دیگر این چیست؟
 بچنگ گفت اگر به سگت در راه گوید که بگردد بر تو دست از تو
 بیارم در نه بگمان خوارم نه که سخن بگویی راست است و تو را بسزایم
 زبیری سگت را به آنگونه هر گویی یاد کرد و از پیش با درون بر خفت
 در زمان خدایت او را صفتی سخت و جبار کرد و با سخن جان سپرد
 داستانی در زمان آنی در باره مرگ زبیری سخن یاد کرده اند
 (تقریباً) بگوید چون زبیری از پیش با درون بر خفت بگام زمین بود پس
 باز روز بروز در زندگانی گشت و چون بمرد گوستان سپید شد هر آنکه خاک بر او

ریخته گوری آنگه بگشت و قلم از روی برانگه پیش (الوئی خاک از روی بر ازوی بگشت)
 و بر داشتند که آن کاری است خدایت پس گوارا ما می ساختند (۱) و خاک بر آن خاک
 ریخته
 ای فرخس محضی که از تو بگمان می بود در گفتار خود که اندر (صفتی) گویند این آتانی
 یاد کرده میگوید:
 پیش نماند گفتن ایشان (در زمان این) بودی بخواب
 بخشید و این با درون در راه بچی بر مجلس بنام خواندند
 زبیری گفت خود رسد و کردار زبیری سزا رسیده و
 بر مجلس بر می داشتند که او سپید ناطق دروغ بگفت
 یک دروغ زبیری آشکار گشت و آنگاه سخن بچگی بود
 دست زبیری را بر کوبیدند ای همان! و با او چنین گفتی از بچی بر آه از در زمان
 با درون خانه تا سر خاتم که او را بر دست بر کشیدند بر می میگردد ز در زمان او را بچی
 گشت نگاه زبیرت آجان داد داستانی در زمان بگمان این سخن یاد کرده اند
 عباس آن چمن که در روزگار با درون بیزیت من بر سر گشته هر پس از
 مرگ زبیری بر سر زبیری درون زبیر من بر او بگفت ای آقا چیست است؟
 گفتم آری ای امیر! خدا بر سیاست که به گو را بگفت رسانیده تو را از بیزیت
 او در آن خواهد آید با درون گشت چنین است: ما می دانیم که بچی مردی است یک
 و آنگاه این
 با درون در زمان او را بخوابد و چون همراه گشت ای او هم خدایت گشت
 (۱) تا و تا و تا مسیخ و در آن سوی تاک ۵۵۴ است که در زمان آتانی است

امروز که... کت فدای سباسب که دروغ می آید پیش از کت کار کرد
دشمن را به سلطان از ستمها خوار کرد و در بار خودت

اگر من میگویم که شهرارموم و این پادشاهی جز با امرای وی بودی نبود
و در جنگی جز من رفته و او کسی نمی ماند برگزیده است دوستی او با تو
ستیزه نیکدم - دلگیزی را بر سر سفر دارم که مانند او توانی است
آن تا پاک نفس من رخ است که اگر در ده هزار دم بود جیستی او را ندانم
جبری کم با در پیش من بیاید و از آنجا که محکوم کند که قدر این چیز
حاجه حرفت

با درون گفت: در بار کسی که بیاسیان بیست است جز خوبی
نایب گفت - آنگاه فرمان داد که دست هر دو را بر می برند

زیسته گان آنچه در باره شهرار جاسی و کردار او با عیون نوشته
با آنچه ای بیانی آگاهی که می آید که پیش از گان و فرمانزویان
ان دوره است چونان رخ می بی بریم که در دوران علی در پیش سپاه
از مردم گرامی و دلگردد و در آنجا بنا برین با کت که عمو می آید ایرانی
مده است نرود و با فرجه و بولگان این که از خود هر زیست چه
اگر با او دیدم که ابوری انویان نخستین شهرار جاسی کیا کاشان نیز
توانی ایرانیان انجام یافته است برای ما آنگاه خواهد شد که کت
دست آنگهی ساخته که از عمو به پیشتی کرده و این که گوش نمودم
و شمنی ایرانیان بتایان و کین پیش از پیش از ایران

در نخستن ایشان پادشاهی برای در میان علی و افکار کار همه ما به پیشتی این رسته بوده
پیش آمد و نیز کمک کرد و در امت این بریدی او را در ترسانه است زیرا بر همه بر آمد
که شما ایرانی تو دومی از باخت دوده عمو را پادشاهی باز کرد
این را خوب یاد داشته باشی زیرا در پیش بر کین از برای نیکار ساخته
با در کارهای ایشان از پیش نیک که در روی چه با بود است

گدا پیش نوری که در آن آنگهی با دست روی حرفت از این دوره ایران
نمود است سخت سر شانی که میان تیره ای عرب به آمده بر کسی نرود جز است
و از پیش نرود ۱۰۰ م نرود تا در هر دو کوه با نتران هر دو است به به ارگشته و این
بر در نرود و گمان بر مردم بود است و کس نرود و مردم نرود است بهشتیان
دوران در مردم خود می گوید

نرود تیره ۱۰۰ عرسه با طبر یاد کرده و گویا در سال صد و هفتاد و شش سیان
تبر بلزار (یعنی در سام کجا در نرود و سلطان نرودان (ابو الیمنام) بود
بس با درون موسی بن یحیی یکی از پسران و لشکر این نویسه گان برگرد به کوه
روان کرد - سخن نرودش را حاشوش نمود و سیان در نرود را آشتی داد
نرود شامی نرودی از نرود طبری نوشته است چه نرود گویا در سال
سد و هفتاد و هشت رسال حدود نرود - و در نرود نرودت جنگی هر کسان
و تا ککان (طاهان) و بودان (حزبان) و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
و نرود نرود

در میان جنگ با لشکر یان خلیفه را بر سر رود سیحون

براستی درستی بر آن یافت که ایگز ز سوزش با بیشتر از بر فرات و آن در زمان
ارون پدید آمده که نزد بزود اگا خرد افقاده و در آن جای پستان بی گرفته و در آن
ارون را کشوری بود و در آن گندهاریان که ساکنی بود فرنگه از آن می نیز بمهرنگ
و در آن نهاده و بر بی پستان گزری گرفته و در آن قرض باج هرگز سستی و ادب داشته
و به او پستان را با بی جز این بود که خود بهره یافت و هم خلیفه از پستان
افغان و خرتیز و سلسله آتش از او را فرجه داشته

این بود که اراش کشوی ارون

(۲)

گدا اراش دگر گورها

که در آن ارون صومعه

در پیشگویی معدلی ارون با شهر یان که بر سر آن بود و نشان او
نخست گدا اراش بی ابروم - دوم گدا اراش او اندلس
در فرهنگ دگر گلهای روزی نام ارون صومعه است که میان او
و نیز اندلس گلهای تخت بر بر آمد
ارون در آنجا شهر بی خود فرغانه داد که سرور با مالکیان نشاند
و با ستمن در آنجا بر دانه و لشکر یان در آن داران عالی گند و در آن روزها
بودن یافتن بگور بهر تا یافت و تا از پرداخته

۱۱۱ تاریخ اراش کشوی

در سال ۱۸۱ هجری (۷۶۷ - ۷۶۸ هجری) ارون لشکری بیگار ارون در
چونکه در بی گدا گشت که لشکر با گشت در سال ارون در و در دای کویک غارتند که در
پیمایی به سرانجام (الیراقه امین) با ارون استی که از آن گندوی شوش و اراش بیگار
بود و با چارند که با ارون بیچ دو

این استی با بیله غانه در سال ۱۸۶ (۸۰۲ هجری) که اراش از نیکه بود با پاشایی
دوم رسید نامه نیز دست به ارون نوشت و از وی باج و سواهی که در میان پرداخته بود
پیشخ است ۱۰۰۰ ارون بر جنگ و لشکر فرستاد

در سال ۱۹۰ (۸۰۶ هجری) ارون بر اسیکوس (قره و فیروز در نرفت
دام اراش اراش که گداشته اراش کشوی خود و در دهن شاه نیز با زبان باج
چر بند - در سال گلهای بی نرت (بزرگ عقده) فرستاد ارون دست به گره لشکر او را
شکست دادند و هر شب با سبیلان قازی از جنگ رویان گرفت

بازه از نوسه گان با و کرده اند که میان ارون در شان بیست
بیمان بود و هر شب را در با تخت گزری بیکی نماینده بود (۱) هر آنکه
فرستادگان قزی در این باره چیزی نوشته اند

در میان ارون و اتمو یان اندلس نیز میان در پیشگی نبود و
تا به هم باشند زیرا عباسیان بسیار در ده اتمو یان شمرده و سزاوار میبود
که فرنگه از اتمو یان به هم پیشگی و نگاری خود بنید برند

زمان با ارون بود که در پان اتمو یان شاه قوی پیاده که در آن
اواز (اورسی) نام دادند

(۱) بیک اراش کشوی سینه سینه و اراش کشوی اراش کشوی (بزرگ و اراش کشوی
عرب شده و در گورن کار کرده و در آن نقش (فرخ) داده است - کار سبک اراش کشوی است
اگر چه در بی گند که گند است

ادرس بن عبدالباغی بن حدود که دستاش گشت برادر بود و ما نم که
 از جنگ (فخ) گریخت در مصلحت و اربابجا سوی خوزستان رفت
 و کردی از بربریان اربابجا بدو برستند ۱۳۱ و در ایام نخستین بار خیزد
 شد و شویاری علیان در آنجا استراحت کرد و
 بهمان وقت ضحای میگویی در آنجا که برآمد ۱۳۱ که از آن (فرمانروای
 اعلی) نامیدند و ابراهیم بن اغلب همی سران دوران بود
 در آن حکومت گشتش با کسور اورسیان برستند و
 خاندان جابریان در آن سال بدو دستا و چهار تیمی را برگزید و بران وقت
 که این وقت ضحای را استوار کند ایمان او و ایمان ادبسان شوری ملکانش
 پس برانکه که آن کشور تازه نیز گرفت و با و شای یافت
 جز آنکه (ضطرب) را بنام (ارون) خوانند

(۳)

سه تن جانشین

اینک باید برگزین گویی که در آن در باره خود کار بود یا دور
 شد و در ایامی که در این راه بدو در می رسد و نه گاهی مسلمان ابراهیم
 بخوبی نشان دهم

(۱) خوزستان - (خر خوزان) مغرب
 (۲) ارباب (آقوئی) نام شهر و دهستان که در ایالت شایان است - کلبه اندا دهلی
 (۳) اعدای (مسلمانان) در آن وقت - است - اعدای نام قبایل بربریان است که در
 ناس (که در نوبت از بود) گوشت و نه آن (ص) است - جمع (دست)
 (۴) وقت ضحای - حکم اعلی

ان کردارند و ما این بود که فرزندان خود (آمین - نامون - فاسم)
 کی با پس از دیگری جانشین کرد

در بخش تخت از آن نام این سخن یاد کرده و نشان دادم که برگزین
 جانشین در آن گاهی مسلمان فحام غری بدست کرد و دست و گاهی یک جانشین
 چنان برگزیند و دست خود خاندان جانشین را ساری رساند و بی اینک دیگری
 برانگزیند
 بدست در آن کی کین دیگر برغات بر یک نام که این بدگانه
 گرد آمد و رفت رفت روش فرزندانی از میان گشته اند و هر کدام نیز از
 آیین و دادری برآید پس این کسی دور میزند که از وی سویی برآید
 این گام دودمان امیر دستهای برانکه درون آن گشته یار
 کی با و گو همی خود و نه گاهی بر خیزد و در آن کشور خیزد
 باس فرستادنی از این سرفتی دیگری را گویا نداشت - این است
 از کاج پادشاهی که شت میان تو و مردم برانکه هشت و بنیان خواران
 این است که شت و فرزندانی از آنکه از این کشوری بجز می مانند برانکا
 زبانان سر برآید و برانکه گویا شت و در برانکه پیشان است و بران
 دیگر خیری راه می یافت

با که جانشینان چند و شش شیمه امیران بود و بران آن برکی
 بی میسر و می یافت که پیشان را بی چون کار از زمان رفت و در آنجا

سزاوار بود که در آن باره هم نوشته باشند تا بر اینها باور نماند و دانسته اند
 ازین گفتی برنگار نامه در میان عمری که عبد الملک کرد این نیز نگار کرد
 و در میان عباسی همان به عمر رسانید که عبد الملک در نامه مردن
 اسیر بسته کرده بود
 شاید چنان گفت که کردار باورن از گناه عبد الملک بهتر
 بود زیرا از رخصت امریان بر این رسیده هر آنکه شهر باری از یک طرف
 عمری بدود باقی بگزیست که او نیز غیب بود و اگر در باورن همه چیز بر اینان
 و در میان فارسی باز گشت نمود
 و در کتاب تاریخ بهر چه رسیده و خفته خوب باز بجز این دورتر گردید
 و نیز آن گفت که در این کلام سزای در سنگان و در آن دور سنگان
 و گزینان را بجمعه بنگرند و با نیز داری برود هر آنکه بر او میخیزد و او را
 بر شمشیر میگرداند و دست می نماند
 آنچه باورن بگزیست برای آشکار است و شاید این کتاب
 باید و باید بوده است که مان بی نبریم هر آنکه در راه پیش است بی
 آنکه کج غیبیان دست اندازی سرای باستان این امر ساخته شده بود
 و گزاشتی که در میان در میان عباسی بر این گزشت با گزاش ایرانی براری
 سکندر فراموشی خفته و روش کار او نیز از روی کردار او نشان بر این
 ساخته شده از ایرانیان بر روی میگرد - دوم آنکه زمان اخیر خود را
 گزشتی در نامه اشخه هر دو گان وجه از او گان بافر ما زوالی امیر استا بود
 و در آن گان - و آنکه در در میان خلق در راه و در میان گان - و آنکه در آن گان
 و در آن گان در میان ایرانی که در با آنها را امری است و در میان ایرانی

شاید اگر آن دو راه در میان نبود باورن بر این نیز نگار می دست میزد و بی سزاوار
 (معدی) چرخ همین که در این است برود و از کار او می بینی چنانچه چه بودی
 بر او ش (چنانچه گزشت) دست هر که نه ستم یا زید و جبری مانده بود که او را از
 جانیش برانده اند
 شاید بگویند باورن همان باره پیش نمی کرده اگر است جانشین
 بگردد در دیو نیز میان و باید بر نهاد که بچک بر گزیستی خوانده ستم کرد
 این سخن است که با با گفته شد و هر آنکه میان او در برابر زود گزشت
 از شش نیست و آن مردم را با این نویسنده و گزشتی گمانی مانده است
 که با پیشین به میان زیر کستان است و در میان مردم زورمند است که در میان
 باید و باید نهاد و چنانچه پیش این گزشت این یکی از جمله این سخن
 یاد شده و داور می بختری این را گزشتی این برده را نیز از باورن به باورن نامه
 بچگی که خود هر که در بود و در استیم
 گزشت از این با بگردد عبد الملک در میان این پیش نمی اما با بماند
 بود؟ که این گروه چینی با سز و مذاقش
 ما بر این باورن را در نه پیش با گمانی قران بر گزشت
 اکنون سزاوار است که گزشتن به ستم چگونه این کار روی داد
 داستانش را در میان باورن و سخنان بسیار گفته اند از آنجا که
 در سال سه و دهجا در ج فصل بر چینی بر روی گزشتی که درای گزشتی

می برداخت و این اندیشه فرود آمد که ایس از باورن چه خواهد شد
 و چون ملک که بود جوق از عبا سلیان را دید که خورشید را بر سر دلازد
 و بر سر هر گدازد و درون گمان نشسته اند
 پس مای او بر این شد که همه بر سر سال باورن را جانشین او بدارد
 و در آن مقام که برای فراغ از غمی هر سان میرفت از مردم در باره او
 بیجان گرفت و او را (امین) نام نهاد و در آن کار بسیاری را بداد
 و در پیش رام کرد
 نسیمی که از گوندگان بر زمین ساخته میگردد

بسیار از پیش از دست آمدی
 ایرانی تندی بر برای گویان بسته
 ساری خانه
 بر می چه با نومی و چه با نومی بود
 بود برای امین جان گرفت و
 جان او را بسته کرد که از یک
 تر از سگ است چنان تیری کی

پس این گامی به باورن رسید و دانست که خراسان را چه
 مردم خورشید با محمد امین میان بسته اند و سزاوارده که خود بر خورشید براند
 پس فرمود که همه شایسته تا نشده و برای او جان گرفته
 (آن) که اگر بداند که آن در گمان است بگوید
 (نه او را رسپاس گویم که امیر ما را بر بسته شد
 بر خورشید (را با جانشین بر میه!)

بیت بی سر کینه سال ۱۱۷۵ در آن سرچ ساد خود (همه را جانشین کرد و در آن
 روز براد و در پیش برداخت همگان را بر خورار ساخت و پس که او خود برادر او بود نام
 او (طیغ) خوانده شد و پس از آن عبدالعزیز بن علی بر خاست گفت
 ای مردم! بناد و گمان که که کوای این ای بر گوی است زیرا این با نومی جان
 دهنی است که پیش از این استوار باشد پیش بر سر سیاه
 دیگران نیز چیزی دیگر گفته و فرجام دردم و در باره بانگ و آغیز (۱) بر این اندیشه
 طبر سر نوسه و حال کینه بسته شد و هم درون که داشت و گله از او
 شهر (رقه) افتاد و با کابیر روشن نهادن را جانشین بر خیزد و بر بارش میان
 او دست بر زمین نهاد و گله و دریا بخت بر می سبزه و چون شهر در روز (۲)
 آمد او را خوار نمود و در میان کرد و از امر او آید این که در سیر او شد و از آن پس
 او را (امون) نامید

سکه فاسر از گوندگان بر این میگردد
 بیشتر از این سلفان امیر با باورن جانشین
 برگرد که در کار گله ای و در داد و پیش
 و در فرمادی سر آمد مردم در کار است
 چون سال کینه در شاد و در رسید خلیفه سیر گدازد (قاسم) را جانشین کرد
 و در دستگاه شتر بردی او را پس از امون نهاد و دیگر گله که امون از با نومی بر خیزد
 قاسم بجای او نشیند و نه که شتر بردی از آن نامون خواهد بود

(۱) امین، اصل که کینه است و میباید که همه را جانشین کند چنانچه بر این بر میاید و سستی نمود
 نام سر پیش از کینی - و - نام سر سوار است منور (۱) از او بر می آید که با نام
 امین بر سر او در سر بر خیزد
 (۲) و در روز و نام او کینه است که در تمام کینه در کینه است و نام او ای وقت است که در تمام کینه
 بر خیزد و در آن کینه است که در تمام کینه است که در تمام کینه است و نام او ای وقت است که در تمام کینه

پس از آن راهی از آن بران شد که آن میان در خانه کعبه است از آنجا که میاید
 یاری کشن آن نماند تا برین آنگه که کرد و محمد امین و عبدالله مکنون را
 بسیاری از سر کار گمان و وزیران و دادوران او خود کرد و از امام علی بن ابی طالب
 را با لشکریان خوانده خود در (رقه) که آنست در پیش قاسم را با کربن
 از افسران لشکریان به (شیخ) فرستاد
 و چون پیشتر خود را بجا آورد و در کوفه بفرستاد علی بن ابی طالب
 و گری نام مامون - در نامه امین نوشت که با یزید میان خود دوستی
 باشند و آنچه را از آنی بفرستد مامون است اذن او بشماره - در کوفه
 مامون نوشت که از این لشکری امین گواهی مید و میان خود دوستی
 باشند - سپس آن برود با مامون و مهربان بزدن و دادوران سبند
 و خدا و فرشتگان را بران گواهی است و فرزند داد که از او در باقی
 اقمه (یا ویرانه - کار گذارن و در با مان آن خانه را نیز نمان داد که
 در کلباتی آن کمر نشسته
 عبد الصمد - محمد بن یزید - و ابراهیم جمعی گویند چون از آن
 کعبه روانه سرگکان کرد آن روزن بزدن و شیخی را بگفت و آن روز
 در برابر ایشان بفرمانند و امین را مامون تر نشیند و فرزند داد که
 بالای کعبه میاورند - چون فرستند این کار را انجام دند از با کربن
 اعضاء و مردم آنرا که گفته فرمایند بر زنده می با و در کعبه و این کار
 سر کارانی گواهی بود و در یاد خود این میان امین کشته خواهد کرد

عبد الصمد بن محمد بن یزید
 نامه امین در روز غزوه - همان نام که در مکه بود حکایت کرده اند (در اسلام) شده است
 (۱۱) غزوه - و در کتب کثرت جاز می خوانند و کما (تقریر) در کتب کثرت از امیر مومنان

مردگان با بران در روز پیشتر است که میان آن دو آنچه با بران و فرام بود
 است نه شمی و سنگاری روند
 در خانه کعبه است از آنجا که میاید
 چند کعبه فرستند خود که در کوفه از امام علی بن ابی طالب
 (۱) امین بر کعبان بر یک سلام خود دید و وزیر بودند
 ۲ - مردی بفرمان او در کوفه (تقریر) داد و وی بود
 ۳ - کعبه امین (مردان امین) چار سال از کعبه فرست
 ۴ - عباس بن محمد بن ابی طالب و مهربان بود
 ۵ - فضل بن روح که در سرگکان کعبه داد و - بارش می وی بی پرورش
 ۶ - ابراهیم مصلی خوانند نامی مریطه در کعبه داد
 ۷ - باقی او زنده بود که از برادر پیش با و کار بود
 این نام فرام گشته او را در کتب کثرت از کتب کثرت از امیر مومنان
 علی از کربن نامی ترن غار شاسان (کعبه) است که در روز با بران
 یاد است ای چند دارد (مقدم) در باره امین برین بود و بر کعبه داد
 فرزند با و کرد و نشاند به این او را تا بران تابش کرد (در اول)
 مودت و استاد و اول از کعبه است که در باره امین از کعبه - بارش
 مین نشسته است چه که خود را مومنان گواهی داد و می گویند که استاد امین
 در باره امین سی برین بود - در کتب کثرت از امین کعبه است که با بران

که در باره بر طبعان از سر زده است باید اینده می شنید باشد و گرنه برون را
 نباید تا این اندازه سزاوار برینی است
 با سینه ها و جانیه مایه در کاشخ و از اولین خبر در کاشخه با زلفش
 او از روان اول خبر می باشد
 بر وجهش آنچه می گویند است با آنچه بر وجهش است بر روی می کند
 مردان بیرون رای او با رای (استاد و کاشخه در قوسین) است
 گفته ای در قوسین که در قوسین در کاشخه می باشد است بر روی کاشخه
 و سینه کاشخه در کاشخه می باشد است
 میوه در خانه که در باره جانشین می خوانند است چنانچه
 که جاه برون را در آن از غلیظه ای می گویند بر سر زده بود هرگاه است
 در کاشخه در کاشخه برون و کاشخه بود او ای از بهترین غلیظه ای می باشد است
 در سزی با دوشاهی همایش او فراموش در بر اول او خبر است با سنی است
 با دوشاهی در بخشند و خود نه می گویند از سینه بر لاله بر اول او خبر است
 که بر دوشاهی است از مردم ستم گرفته بودند اگر این کاشخه از سر زده
 فراموشه ای او از روی داد و درین نموده می شد
 برون از جانی ترانه در کاشخه در کاشخه از یاد صبا بر دوشاهی

۲۲ دانه ۳۳
 ۳۳ دانه ۳۳



در کاشخه بر برون در هم خبر می خوانند - فرجه ای که از سینه و دوشاهی است
 بر کاشخه بر برون در هم خبر می خوانند - فرجه ای که از سینه و دوشاهی است
 چه در راه که چه در کاشخه و دوشاهی در کاشخه می باشد است
 در کاشخه با دوشاهی - این سینه در کاشخه از بهترین سینه ها است
 چه در راه
 سینه نام برون از بر تو را در سینه چه است آنچه را در
 می خوانند از یاد از همان بر تو - چه در راه در کاشخه در کاشخه
 از سینه کاشخه در کاشخه
 با سینه ستر خود همه را به سینه در کاشخه می خوانند و کاشخه
 فرط کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 با دوشاهی با دوشاهی در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 همه کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 در کاشخه با دوشاهی در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 بر دوشاهی از داد و دوشاهی در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 حاکم در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 برون در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 با دوشاهی در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 اسب ساری او را از کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه در کاشخه
 نیز با دوشاهی

(۴)

توکلیات

چراست که است قوی کرمگیر

شیرازی بر میان بچون ستاره بود که بر فراز زمین خورشید

و با تاجی بود که لیتی زیر کلاه خود ساخت بود

ما در دوش بر میان دهستان نند زیر سرای پشان باغچه

خرد و برگ بود بر کس را از روی بود و ازین زده است یک در آن

آندو بر آورده شد بخت نیز با پیشانی که پشته در می کرده زند

حج چهار از آنها دروغ نمیداشت

همی بر سر برگ و بر سر همی مانند ستاره جان بر میدرخشیدند

دیوی شرف باران جاری کا بر سر شانه دهستانی از داود

ایشان نشاء بر میفتاد

نا در پهنه کالای دوش و در غنک را از بر کیشان بود و ازین میترا

بود. هیچ کس در پشته بر میان گرای تر از مرد و آن نبود

روزگار پشان دوره پیشرفت و آبادانی نشاء بر میفتاد و شکر باران

از قهر پشان جایی میترافت

کار بر میس گیلت در میان که در است. آتش و گای جودل با بر رویه

بتران دگر کتو، کا بر پشته دان بار و در آن روز

خانه امید جیا بگازن هبه و دهانه دهنگان بر بست سرای بر میان بود چنانکه از این اس میگردید

کس بر میان نریز بود اگر بر میان نند نایوب

بر دو جهان ما و از ایشان روزنه جهان کیم حودا

دانشته از خانه ستاس رباره خانه منی تنها زده و جسته است بر ده اند و در مقام بریده اند بهت

که پشان کیم خانه خا را برای بود اند که در دوز کا آبازان بر زیر سرشوار بر سر سیانه

برگ هاییت که در دره کسین باشد و بر که پشته کا نه کار بر سر سیانه

این نام خوانده میشد

بر که پشته کا نه کار بافتن و کشتن از ای بر ده است بدازی و در کت نه بنای چیا

فریح در بر پیش روی بست نه و چهل علی زمین این لای لای از آن برگ بود و لایه کا راز

رسیده بهت

ثا قوت میگرد که دره روان گلی از در ستای از سر رخ است که دادند دان می می افلا

برگی دوره است

نوبهار آب شکر است و در ترف برین ماه بر پشته سی بوده است بودانی

این را یک نمیند چیزی که (بروان شاکت) امام پشته رسال منتقد می باشد است بود

دا و او را که (بر پشته کا باورانی) امام پشته است دست از این ترانه رساله کرد

۱۰۱ سخن و حسن ان قریب - ۱۰۱ که شانه ران که این اواخر با سر مشق چه وقت است این چه درازها است اتمام
برده است خشک بود که هم رساله خلوت کوزه است. هیچ نایب و توله درین و کما شافه و گفتار است
نموده. دفتر وقت بدست نید. نه بکاره این بر گشت است بدست شکرانی و کما می وقت کس می ستوری می
بودی. با می بود بهت پیشی پس به در دست کوزه خیزد - این تهبه را که ایام شده است که در باره از خشک بود
و این نامه در دست میترافد ۱۰۱ تا وقت خلک. ما شیان شاه بر خفت. مگر با سر کتو ۱۰۱. و در کوزه که از خله مگر
پانزده روز در خواب خشک بود که از لایه کا باورانی که میترافد - بر پشته است بر تیرانید. خانه کس با هم بر قرآن
تجارت گفت نور انتر بر محبت بر سر میترافد. تجلی بر سر میترافد. همان بود. گفته از این ایام هم شکر است
در بر میان و کما شافه پیشی بود از سر میترافد که میترافد در کوزه که میترافد است که باورایت ۱۰۱. هر کتو
بود که پس دو جهان بار و کما شافه در دست کوزه میترافد. کتو میترافد. کما شافه در کوزه که میترافد است که باورایت ۱۰۱. هر کتو
با بر میترافد است که در چهار جهان بدست دانشته از سر بر میترافد است که باورایت ۱۰۱. هر کتو
در سران وقت و در میان از پشته که در کوزه که میترافد است که باورایت ۱۰۱. هر کتو

(یک پرست باجهه از کوشه بروم باارمیدم
 راست باکلفت در دریا سکنان مان داد و دست بکلفت
 خالدم و اندر دستش بر او حایم و برانده و نیز مانده
 که سیم دزد بران کس باکلفت ازین روز فرود آمد
 و در سینه جگر را از کله زد)

خالد بران عیار سر فلادوم باو بخشید پس بریت از او سخن می داشت بری
 انرا زور شا لانه و کرد (۱)

بسی سب خالده کویه و چند روز بریم بزم بزمی که در کوشه زدن کله این بود
 پرست کشته بر شتر است گزیده از راه رستم (۲)

در آنجا دراز در سخن را تمام گفتیم هر چه بر ما بخت از آن روز نشنیدیم
 داود را در سر نه و از هرگز حافظی دیدیم نه نیست - زیرا که او بود که گفت
 در سر و راز جانشین بر اولاد

طبر در راه دور تر بودی گزیده سیار آورده تا سر راه رسیدم در آنجا
 سخن چند گانم آغا شایسته که بر کمان را بر شرف این بود گفت و
 گفت که تو در اینسان در رخ آبرو بگردد اما آن که در کله از

(۱) شاهانه اطاق سبک در خانه (سازون) است در راه پادشاه شادان
 (شامه) است
 (۲) سر بخشنده و با داد و بخشش

آه بخشش باکی کله در سخن می در آن گفت
 کسب در کس فرقه می باجمله سیم کمان بود در او را فراد گفت
 پس با خازانه بدو گفت در بر این فرستید و امیر کافه صحرای کمان کرد
 سبارد - من زود بر سر او خشکیان است

در گفت : بیجی اقران چه کار است ؟
 کھر گفت : بنده ام ارمیج - از بنده من تو را نذر می کاه آید ؟
 در گفت پس چرا میان من و او دم با هم نرود او را برین می توانی ؟
 کھر گفت من که سیم که صحرای کس - اگر چه کس در آن روز بیفت
 خالدم بران است در قران قدرت کاه برده بستم چه که او
 ؟ چون با من سپرد و در آن فرقه من کجا برام زمان کله من این است
 که در شش سر برم - بر بیوان قدرت در پرست با دستم

در گفت : سوگندم آفرین بر چه کار پرست ؟
 کھر گفت نه بازی را بی گفته و نه در دنیا آن سب در آبی بود
 در آن فرقه فرود آمد که کھر گفت

چرا در آن فرقه آمدی ؟
 یک روز در آن بران نذر از بید تو دست کشیده در جاشی با سپرد و کله از او
 بیجی ازین گفت آگاه شده بود گفت : زنه در صحن کار کرد آسزند

با دین گشت ایامی است هر یک که گزیده گالی کرده با همه فرشتگان
 نشست از انبیا بیایم
 بجز با شیخ اول در همین تو ایست ؟ نفس با هم سر
 در از یاد دست مانت خود ایست ؟
 کلمات بر این است که ترانی با هم از سر بر سر ؟
 من بجز بی نام هر چه از کافران که بر این اسرار می نماند تو خواند
 که نیست
 این مذهب بجز کس نیست چه او را جا بست و از کافران کافر
 در گرفت
 باز گشتی بگو در خیزدین چه در این مذهب بود
 با هر بر این مذهب در همین عالم ایست که آفراند این را از کافران
 بر اندازد ازین دو توان او نامی را بر زبان برد
 در هر مذهب از دست بجز این مذهب در آید که است
 هر چه در این مذهب بودیم با هر فرشتگان داد آید بماند چون کسی بودیم
 گفت ایست این جهان کن در کن نزد کس ایست کم در این مذهب از کافران
 اندیش تو گویم
 چنان بر خدا و ملک با پیش از تو هر یک که ای تو ازین رفت گمان کنی

هر دم بر تو گام نهی در این نشانی و با کوه که ببالد نماز بخواند و حج کند
 و بگفت کاروان سرزند ؟
 که ما سر برین راه چسبیم یا برین ؟
 کلمات بر این است در خیزدین تو در کافران است در این کار کلام با ؟
 لا اله الا هو فی تو این راه که در این راه سر برین راه که است اول
 بجز تو نشانی و نه از هر مذهب که نفسش تو نشانی و نه ؟
 هر نفس نشانی و گفت : که نفسش مرا بیدار کند
 بجز با او گفت در خیزدین انانته هر خیزدین با هم !!
 که با تو گشت بجز سر این مذهب : از این مذهب از خیزدین تو این
 اندیش است بر این مذهب هر چه در این مذهب با این مذهب که است
 و این کار را بدست هر مذهب با او و تو برانی هر از این مذهب
 از این مذهب ! ما برین مذهب است هر از این مذهب از خیزدین که گذر
 و شکی با شکر تو است باید نمود من خود کون هر مذهب در از این مذهب
 برود و از این مذهب که خود از این مذهب برود و دست از کافران
 نخستین کس باشد هر با دست این مذهب
 هر از این مذهب را بجز بر دست و در زبان سخن داد هر او را
 از زندقه این بر آید
 (در پیچید و مطلق در زبان مذهب این مذهب)

چون این پیشتر رسیده که با وجود بزرگی و بزرگوارگی
 کسب کند و در کمینش بر سر دم و پیشتر از بزرگی از نعم بکار
 بر آن در این است با کسب کسبش در هر چه بخواهد من برود از هر چه بخواهد
 در هر سفر از هر چه بخواهد و در آن لذت و راز و خفا را
 این گفت و مهر خود را به دست
 در ایام وصل هر گاه
 گوید گرفته اند روی چو سیاه
 این را با کسب و چه خوشین است
 درون چشمه خاوری و ریوی
 چون آسمان بر سر زمین سیاه است
 نام و آن ترانه و ترنای منبری و در آن شش سانه هرگز
 ترنای منبری را بر آید و شده گویم چو گدازه است آید که گدازه است
 کسی که در رسید به چه است و در کتاب است ؟

کجای نبوده اند خسته و گداز این را که در هر سفر است
 آمده سخن است جان را که غمگین است و عازم بچی و در کتاب
 در بیت منی ، آنگه که همی کانت قلم لامل صا و نه شوق در ظا
 بر این امر صافه در آن فریاد و دلها و بچی در رضا

گفت و غمی بزی آید و پیشتر از بزرگی و بزرگوارگی
 این بود در هر چه است که در دست او است
 دیگر که رسید ، و آن بزرگی چه ماند ؟
 بسخ و اسبان با پیشتر است که در عازم و پیش در آن
 در هر چه است ، در پیش است ؟
 با کسب گفت ، داد و بخش آن است که به کردن ترانی و از کسب استانی
 چرا بنده چین او هر چه بکار ، پیشتر از آنرا بر ایمان دوست
 در هر چه است ، ترنای منبری ، آن است که بی خود بزرگ بود ، کار هر چه در آن
 کسب است که چین بزرگ بود ، در آن است که خطا فرموده اند ، با هر چه در آن
 قوت و وی در (عجم الملان) میاید ، فضل منکی فرما نظر از هر چه در آن
 از دین برید ، با دین در دست که فضل هر چه است ، شکار و در شکار است ، و از کسب در آن کار هر چه
 چون این است ، با کسب کسب ، در آن است که خطا فرموده اند ، فضل منکی
 به کسب فادانه بر دین در آن است ، در آن است ، در آن است

پس جان ! امید دارد به جا ، خداوند است ، این است ، در آن در هر چه با هر
 در آن است ، در هر چه است ، به تران است که در هر چه ، بی غمی و کسب
 با کسب کسب ، در آن است که هر چه ، در آن است که هر چه ، در آن است که هر چه
 چه ، که کسب بزرگ ، در آن است که هر چه ، در آن است که هر چه ، در آن است که هر چه
 در آن است ، در آن است ، در آن است

صیری نسیه ، آهون درک کسده و صدق دشت مکاره کشنده و شکر را صحنی بری برکده دارد
 نیز نسیه : فضل بری که فراتر از حیران بود با مردم بجز به منفرد و کارای
 پس بکس نام داد . چنین حرکت سرگام . کار و کسب ساخت
 قلا رود داشت و ... بخا خدا پاشا و شکر عشق او را می نمودند (۱۱۲)
 مردان اخصه و ان ... او را مستور است و نقد همدان عاقل مستخدم بودم
 در فضل با پیش گذشت مسلم خایر نیز در یاد بگویم استاید :-
 برکت هم همین شود و عاقل هر برکتی در این
 فضل همین از عاقلین علی است چرا که هرگز
 مردی از این بود
 زنگار فضل که هر کس از شکر است می مهر
 در هر کس ... همه را با این دوستان این بود که
 یک کس است . هر کس در این است در هر کس
 پرست است
 پس چه در شکر فضل است است
 بر فرمای . ان دوستان این کس هر کس است
 پس در شکر ان کس می رای بود چون از کس
 داد و کار از شکر آورده پاشای است توان

(۱) قلا رود هم باقی ماروا انهر
 ۲ بخا خدا هم فراموشی و زار بود بخارا و انهر عشق (چون هر کس) کس در عشق
 کتیب نام دارد (خارا شکره) نوشته است و در شکر عشق (۱۱۲) بخا خدا است ۱۱۲
 کتب شکر ۱۱۲ را صحنی در شکر دارد

فضل را در پیش آوردن اندر نه حاد و در پیش بود هر کس نام با گذشت در هر کس
 خود را هر کس کان انجی و افسان نویسنده کان او را می شود از گروه در بیخ انهر
 قریب این را می نمود - در ان روز نزل هزاره انصاف بود - بر سر است فضل
 باز کرده اند . مردان اخصه و ان ... او را می گوید
 خدای با سیاست و فضل با کار داده و مقصد می نمود
 در هر روز از این است
 در روز وقت و چون سخاوت سید در بیخ انهر
 لشکر خان از هر کس این بود
 فضل فدایت که شکر را از نام کرد و در شکر انهر
 ساخت . دست داد و در شکر انهر و هر کس در شکر
 بر نه انهر
 فضل شکر را در ان هر کس بود چندی که در انهر
 هر کس از این بود
 هر کس این بود این قریب و در شکر انهر
 این است هر کس است هر کس انهر که در انهر
 و انهر انهر است و این انهر را در انهر
 کتیب همدان و شکر است (۱۱۳)

(۱) یکسب می و انصاف در انهر

در سال که دست داشت ایان نرسی بر بار کرد در آن سال که بر لذت شده و بجز
برگی گشت چاره نیست من را تو به این گشت هم بروم از آن نزد که در
ساخته نیست چه گشت جان بشاید مرا گشت و در آن سپاه باریست در روز که
افسان بجای نبرد و سپاه چون از کوشش هم سپید مردم و نبرد اول گشت و آن
و بنده را بنیاد شد و انشی کرده جز آن که در آن و در آن گنجه در سینه و در آن
نظیر یافت - صفی گشت در پیش و در سینه و در آن بزرگ را در آن
پیر که در آن با کرده و بجز در آن

آتش در آن گشت در آن روز که گشت
گشت از آن چینی نرسیده گشت
هر در آن از آن گشت از آن گشت
بسیار نغمه را در آن گشت از آن گشت

آن نغمه تیره و در آن گشت از آن گشت
تا گمان در آن گشت از آن گشت
که در آن گشت از آن گشت
که نغمه تیره و در آن گشت از آن گشت
آنچنان نغمه تیره و در آن گشت از آن گشت
باری هر آن گشت از آن گشت
دروان بر گشت از آن گشت از آن گشت
جعفر از آن گشت از آن گشت

چون شام ایام گروه صفی بر او نرسد ایان صیقلی بر گشت و خود بنده او گشت
۱ در آن گشت از آن گشت از آن گشت
مگرم ویدار ، جعفر ای ۱۱۱ گشت و دست از آن گشت و در آن گشت از آن گشت
سخنان در آن گشت از آن گشت از آن گشت
از آن گشت از آن گشت
طبرستان گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت

فصلنامه سیاسی ایام سرانگ آفریدی بر بار کرده و در آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
سفر از آن گشت از آن گشت
شاید گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
سخت گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
بنا ای هر روز از آن گشت از آن گشت
خوشه نغمه تیره و در آن گشت از آن گشت
از آن گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت
در آن گشت از آن گشت از آن گشت

این قیاس بر خود می آید ترستی در ملک ایشان که در دست
ترکی نام بر این است این سخن در این کتاب است
تراست تریس نام در سخن که است...
تکامل است و کمال است...
تلاش است که کمال است...

و حال که دست و پستی هر یکی بر آن در آن است
چون در پیش از آن بود است...
و کار با دست است...

۱) کسی که در این کتاب است...
این کتاب که در این است...
کتاب در این است...
کتاب در این است...
کتاب در این است...

و استان فرجه بر این در آن است
شماره یک

این کتاب از سخن است که...

این کتاب از سخن است که...
در این کتاب است...
در این کتاب است...

در این کتاب است...
در این کتاب است...
در این کتاب است...

در این کتاب است...
در این کتاب است...
در این کتاب است...

در این کتاب است...
در این کتاب است...
در این کتاب است...

در این کتاب است...
در این کتاب است...
در این کتاب است...

عبد الملک بن صالح کلبی از پیشانیان یکی بود

آرام باش برین بند جامه شراب دور زود زلف با او را
و آرد بر او آرد از کجا هر است بود علی از نزع کافران صلوات عرض عبد الملک بن

صالح علی بن عبد الملک بن قیس بود در آن روز برای پیروز علی شرافت

این عبد الملک مردی بود از رفقای عیسی عیسی بر سر کار بود و در جاک
بردی از آن روزها کسی که هر روز با او در جنگ بر می آمد و اگر از صحنه فرار می کرد
میگرد و با کوشش نفس می یافت هرگز نمی بردست و با وجود خود و سپهر غنی نیاید
حاشانه بر می این صلیح را از آن صلیح نه داشت پس در بر ایستاد آن
بزم آورد

چون صلیح درون بند حصار بر می از شرم با خود و عجب و جگرش گلون کرده و

دیانت بر آدم تاش نه بسته این کار کرده است و عبد الملک نیز در

چنان زخمی ریخته بود در یکی از شرفین یافت داشت و کجا بجای بیخ آید

و بجای گریه می آید است و در یافت هر آید جا را آید می آید است

پس چه وقت و گفت چیزی است و باکی نه ام چون هم چه است

بازی سر زخمی می آید و بجای بر می آید

سپس جامه بزم بر کشید و بگذرد و خوشتر می کرد و کجا از او خودی می آید

بیراه می آید این حرفی تا آن یافت می آید

صحرایش از آن روز هر سینه شد و چه گرفت پس از آن باز کرده و کجا بر می آید

که این کاری هر روزی می آید است؟
صلیح گفت سبزه زنی زدم و از دیر تر عالم چون نه آید آن روز

مرا بر او برساند : نخست بر او زدم همه کلام

هم در ششم هر چه از کلام از دای شست تا بر گزید

سرم بخورم و صلیح هر چه را بدید ای خود سر فرزند نام

صحرای گفت همه ما بر آورده ایم و در ما اگر بن برست نرسد نموده بپرستیم نزد تو ای

مصر کردم وقت صلیح از نزدی او را دم و عیب و طبعی این از آنوقت نرسد این را و دیگر

است (سپس بگوید از آنوقت) اکنون خبری از حدیسی سراسی خود باز نگردد!

عبد الملک ساکنان برخاست و بماندند

چون سراسی خود رسید او فرموده و از آنکه صلیح بر او را دم (یکستون) از ستاده است

و روز دیگر صلیح نیز با او در بند و نچو شده بود از آنوقت با او در بند نگذرد همه کار است

و فرغانه صلیح با بر سر هر که بود و خضر فرود است و او داد

نگهدار صلیح در کجا با او در بند بر آن شسته و آن صحرای را بر صلیح هر روز

و او در آن درون بند بر آن نیز بر آن شسته و وقت صلیح صلیح با او در بند

و در آن روز این نیز از آنوقت تمام یافت

پس است هر که شسته و شسته که نه هر گوی که با او در بند از یکی و کجا فرود از صلیح آید

در صحرای ترند وقت صلیح از شرم همه چه در این کار با نامش خوانده ام بر صحرای صحرای آید

خود ترند تمام آید!

نگاه این گزشت ایچی از آنکه است در خاندان رب ز جایی شده و با یک

ارجمت و در قایق صلیح را که در سفر را که خود ترند از شرف فرزند او بر می آید است

ایست که خاندانی نام بر می آید در هر یک از آن روزها ترند ترند از آنجانب

پیشانی هر بزی شمشیر و در تمام عمر روزگار بر منده و در شکله و در کرم لونه
در دولت و هر کسک و فراک امروزه را پیش آمده تا بر منده هر بزمی که در زمانه
و تو آفری اونی بگو که خوشگذافی را پیش ساخته و گشت و آفری که گشت پیش از او
و گندان را که گمان که در دست که گشتی چمن گمان و در میان چمن موی روی پیش
پایه گشت است (۱۱)

شده خواننده طایر می خوانند و برابر راه دور پیش می آید گوی چمن با دلم
که با چشمه که پیش از بنیاست و بر آمده و هر دوستان تا پیش از آن
گوا می بیند نه تا ناف در کار است و در گراف که پیش از در میان
است پیش از آن است و چه از پیش از آن است نه از پیش از آن است
نست هر چیز از پیش از آن است و پیش از آن که در راه پیش از آن است
هر که گشت هر نو از پیش از آن است و از آنجا یادیم
آن هر کس که یاد با حق بر می آید اگر از آمدن منم آورد است هر چه
بزرگ است پیش از آن است و در آن هر کس داده پیش از آن که هر چه
باید آن آید چنانچه که پیش از آن است آن آید از آنکه هر که است

۱۱۱ مدینه و آورده در هر کس که اول از آن است و در آن است که هر که است
است هر که از آن است که هر که است و در آن است که هر که است
که هر که هر که از آن است که در آن است که هر که است
و هر که از آن است که هر که است که هر که است

تخت (درستان کمان صبی) است در کوفه

چون با من با من بجز منده و بناد گرفت صحن من رخ بگشته و با آن گشت
فرمانده فضل که در هر کس که در زمان بود و این معام کرد و بگوشه ای بر داشت و همین گس و
معدیه و حمارق را که در آن است که بزم خود بگوشه زانند نیز با همان بر منی نشسته از روی گشته
که در که خورده و در سانه اسحاق در بر آید و عذر کار پیشگویی در آن است که بود که اسحاق در کس
و پیش از آن بجز در گفت در خفا گویی راست زنی در آن است که از آن گاه برانی!
عده و زخم گشته او را در زخمش کرد و با دلف و ترا که گمان بر خطیانی! اسحاق
گفت من رسته پیش از آن بودم اگر تو نه ای بر می آید که در آن است پیش از آن بودم
و در آن است که در آن است
کجا ای دم از آن است که پیش از آن که در آن است که در آن است که در آن است
این گفت و فضل روی کرد گفت اگر مرا فرمان بر می آید از خونی ای پیش از آن
یا داد شده اگر در سزاوار هر که است که در آن است که در آن است که در آن است
فضل از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
اسحاق درستان خود را همین آغاز کرد و گو:

درد و نگاه چانی زنه کانی من در خانه بزم گشته و میان گزین در کمان او
با کس از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

۱۱۱ فضل من رخ و در این (در این) بود در دست و در آن است که در آن است
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

افسردگی بیم بود ناچار در میان زاری جان گرایه کرده جانجام
 خایه بود بسیار بزرگ جز آنکه دلگت دافرد و بیم برافروشن کالادامه
 با بسته آن خانه بود نه ستم و در آن ستم سران ستم در وای ز بزرگان
 در خانه بن باشد و در آن مقام عازها آمد در بر او ازین گران بجزایه این ازین
 مغز افشتر دم گشت در ستم سلگن نه عظیم کلمه در آن گشت از این تا
 سار بر افروختن است و بیان میوم کند که اندام گاست و هم از اندیشه در گرا
 رانی باه
 (روا) و نشود (تخلین) یا کرد (۱) و هر دو گوس سوزش را ایمان گس
 گفتم جز آنکه ندانم از کدام راه و کجا بسیار بستم از کجا هر بسته بودی بود
 در ستم فایده نمی گوی که در این دفتر آنگاه من عیدان هم پیش بودم پیش تر بودم
 از ستم کجا میوم بر عازر باسخ نام در بر می بودند و کلام در زمان غصه واهی بود
 و باز گشته در عازر کاه او منهن نه نه
 در آن کلام میوم که در صید در بار من نه لکم و بار و با من بود و در
 نشسته است با خود گفتم در اگر با او گفتم با سر گفتم و در گفتم بس ازین
 گفتم به او گفتم از بر ستم است پس خبر میوه در آن گاهی نمی پسته و از عازر
 میوه در آن از دله براد رفتم و کلام او دلم
 چشم در بر من افتاد و جعفر زده گشت در آن چه جبار است ؟

(۱) روا می نویسد که در روزی که امیر (ابن سبت) در راه بود و در میان شام
 از گفتن می پسته که از آن خانی می توانی ای پسته (ناید) چون می می در این ستم
 تمام ستم و غصه از آن است نام در ستم ستم و غصه من می ان ایراد گفتم

گویا گذارت این بود است را بگفت براد ما میوه
 ای چه خوشتر میوه بر بر است بر ستم و تو به جوشن میوه را بر ما
 گفتم : سرور من ، خدا میوه در این است چه چیزی است هر چه بدید گشت
 بزرگم - گفتم که
 ناگه بر اکستان خود را سراسر بر او گفتم
 گفتم چیزی است در آن در سلگن بیشتر !
 بر سر گفتم که هر که از بزرگان خود را ستم خوانند آقا جان گران کا اورد
 ما پیش نه نه و ای که بر بزرگان نشسته از آن ستم شراب آوردند و با او چه تو
 در آن بر ستم گفتم بر دانه در آن گفتم اوقات زفا و کیمت در هر گرا که
 چیزی از ستم گمان کن بر آن بر در کجا لانا کیمت در بر این نشسته
 جز آنکه هر چهار را که از کاشف نامده او گفتم در آن به کافور است
 کار که در آن فرود آمدند هر کجا که هر که بر او نشسته و در کلام
 چیزی از ستم در هر کجا خواب در گزیده در این از ستم از فرشته آید و در
 نشسته بر نام
 در آن گشت بر او از در بر او نشسته - هر که از ستم هر که گفتم غلام ستم
 بر ستم کجا میوم ؟ گفتم کمانه علم گفتم به ! خانه تو در خانه
 نزد من خانه تو به کجا فروخته بود : در این بر ستم است که اگر خبر از

حسبم بره تو است در بیای و کاه فرود ببر گد میان خانه با بار شاه (۱)
ضمیمه آنه دار فرود کاه بر من آنه در فرود
در اینگونه بر جان خود خفته شد. هیچ وجه بر سر کاه با نه است بر خسته در بار
نمودن نه است در جاکا جیت

چون بد خانه رسیدم بر آن کجا رنجی است از من نوشته بود
بست است چون مراد است در هر وقت خانه فرود است
تا سخن است بنا کنم
چون بخانه درون نمودم حاد فرودان در هر نوشته بود من الله
خفت جاکا بود بر سر کاه فرود بر کاه

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه وصل بر دلایه
هم بسوزد و خضر بود
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز
سعد ولدوم بر سر خانه با کاه الله شایز

بسیار در مشوره درت مدتی بودم در زمان سعادت از کاشان آمدند
 و من یک سال سی سین جرت بودم پس در پیش هر یک از آن کسین سی ساله
 چون تکلیف کردم در هر روزم هزار بار دعا می خواندم
 این کرده کس در باره را به خود فرستاد پس از آن روز که کاشان را
 از کاشان فرستادیم و هر یک از ما را در آن روز که در آن کاشان
 می خواندند و کسین را بهینست ناله هر یک از ما
 من خواندم که در روزی که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 در آن روز که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 این که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 چه چیز می خواندند در آن کاشان تا این که در کاشان
 تا چنانکه از آنست که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 سر هر یک از آن کسین که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 این که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 با خودم

در آن کاشان که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 هر یک از آن کسین که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان

باید ان یک کار بود که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 تا این که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 هر یک از آن کسین که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 این که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 چه چیز می خواندند در آن کاشان تا این که در کاشان
 تا چنانکه از آنست که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 سر هر یک از آن کسین که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 این که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 با خودم

در آن کاشان که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان
 هر یک از آن کسین که در کاشان بودم و در آن روز که کاشان

از این که...
 همچنین...
 ز خاندان...
 بلکه ز دومی...
 گفتند...
 هر دو...
 این...
 گفت...
 بر...
 پس...
 این...
 گفت...
 چه...
 من...
 گفت...
 تا...
 همچنان...
 مدتی...

در پیش...
 آنچه...
 داده...
 بمان...

این...
 آن...
 ز...

آن...
 چرا...

کسی...
 و...

سپه...
 در...
 در...

و...
 که...

چشم گفت ای و فلان کسی سر زده مرده ؟
 چشم گفت بس چرا می سر زده باشی او نه من است ؟ دران کلام می روی
 گفت ای این زنی را خداوند دل داده و تو تو بر سرش بران شده دهنه جادو
 فردی ساخته آنجا هر دو نمی بجاگاه تو دلای تو جادو خوابش در کسرت کس
 زده است هر ایزد ایزدان کوه خورشید خورشید و زنده خورار در ده آنها سر خسته
 گمان نماند آن خون از پیشان دهنه
 همه برون بر اندام کرده چه چرخ خنده است از خورشید و خون ترا بس سر خور
 انگیزه که قلم سر گشته با گمان بیهوش بران بوجوه ایون با خورشید کوه
 جز آنکه برون سر بر کرده است بگفت چه جز نزله هر جز نولم هر تو بر آید دلچشم
 که مردم چنین گزیند این گفت زخم ترا زده و غیر بران رفت
 احوال بوی نوسیده های دره با من از تقابله اش سر سخن با دهنه
 زانگشت ترست این در راه چرخ بران است که موی حکم حکم رسان
 دلکش خود بر ریش و خنده از سخن کرده بود محمد از مردانی هر دره برون
 مردی بود است نوسیده و دانسته و دلکش بران گرانها که موی است که نام دارد
 نصیر روم نوشته و برون در راه از سخت نهان بود تراقی بر میان دلچشم
 چه در دست که برون سخن گمان است را بنده که بر می با دهنه بود و هر که بران
 بر بادند در دوی بر می برون همرا از بنده را بنده در هر کجا هم اندیشه برون
 در باره بر میان گزیند گزیند

این باب در دست هر ایزدان در راه محمد با من بود و سهارای بر میان بران بنده که جادو
 این بعبیر به در زانده عقیده افروخته است که در کسرت صبی سخی را کرده برون
 خورشید خنده - زان سخن خرمی میا بر در کوه در پیش صبی سخت گزینی دره و درون
 نیز باری و سخی زانده است
 احوال بوی نوسیده سخن بوی گزینی سخی سخی آید این در دهنه است از
 با برون نوشته سخن بوی که در خنده سخن با من در میان خود خنده اندام کوه
 که اوصیه را در پیش کرده که در ریش بخواب کرده نیم ام روز با زانده است خدا را
 هر ای با او اگر خداوند از ترس که با بگان بران بر کردی این خراسان است
 من سر کار را با بوی بوی که در کوه است که گمانت بران است که خدا این باج
 زانده خواهد گزیند ؟
 چنان این نامه برست برون سخی با بوی است (سخی بوش امانه برون گزیند
 زان نامه آگاه بودی برون گفت بوی بران از سحر چه سخن گفت ای
 برون گفت او را بوی شناخته بوی گفت روی است در هر کسرت برون است
 برون با بوی بوی او را برون نامیک انگیزه و در زان کاری بران برآمد
 تا باری هر برون در باره بر میان بر من است پس بوی است را با با آورده او را
 ۱۱) حرکت اعظمی از انوار رحمت اقدس است که در این زمانه انوار رحمت است

نزدیک خانه پسر زلفه در کت ای در این کتیک بیستی ؟
 کتیک ! در کت ده سال من بیستی ؟ هر کت کتیک بیستی ؟
 نه در کت من بخانه ام جدا که کتیک کتیک بیستی ؟
 هر کت کتیک بیستی و نه کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 بازم کتیک بیستی ؟ بازم کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 بازم کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟

سیران بی شد ؟
 محمد فضل بن عثمان که از کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟

که بعد در آن بسیار که در کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟

در کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟

کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟
 کتیک بیستی ؟ کتیک بیستی ؟

فصل این باغ پشته رسیده

روزی جناب پیش از آن رفت از آن شسته و در آن صحنه ای از آن
 آقا در روزن بر سینه ای همچو غبار چاکری ؟
 حقیقت در زمان است و پای او کند و بفر
 از آن گفت بکن من را سگونی
 حیف از خود داره بشود از برای غیبتش چیزی بودت پس بدو گفت
 چو آن را که از خود رساله کنیده به راست که او را راه که هم از آنجا
 در آن روز در آن صحنه ای در آن وقت خراب که از آن راه که
 بر آن که - چون جمله از آن برین است در آن شب است که از آن
 رفت پس او گفت و بلکه از آن بر آن بود که بشود از آن راه که
 بر آن از آن وقت که من - چه تر که از آن راه که
 و دیگر آنچه تر که از آن برین است و اما که تا شوی مفر با عبادت
 طبر لا (نام آن مرکب) من اصد است در آن که شسته از حیف
 اعبیه ماله هم من است و در هر دو در آن راه که از آن راه که
 ام بیست و هفت پس جمله از آن صحنه ای در آن که رفت هر آنچه
 این آن روز هم بر این است که از آن راه که
 در آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که

حیفی که از آن روزت در آن راه که از آن راه که از آن راه که
 حقیقت نیست و چون است زنده زنی در آن راه که از آن راه که
 بیست و هفت در آن راه که از آن راه که از آن راه که
 عابد از او شد و پس از آن در آن راه که از آن راه که از آن راه که
 زلفی در آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از او در آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از او در آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 این روز هم در آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 این روز هم در آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که
 از آن راه که از آن راه که از آن راه که از آن راه که

من خلدن که سر آمد و پستانهای آنی است درین نبرد من مینویسد که

تیرهای مکن آنکه سر زد که گزای خود برای ما چون پیش از توئی باز
بر هر خود میباشند گزای منند

انچه باج که از گرد جهان میداد هر سید هر بر کسان را بر ما دستوری بود

و چه بسیار در این نبرد که دنیا را زنده میگرداند در هر کجاست و در هر کجا بود

نیز بر کسان را در هر چه در دنیا بود و در هر کجا بود و در هر کجا بود

ایشان در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

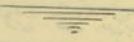
و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد و در این نبرد

بافته بود بر شک و برگان در کمان از این نبرد من خود میباشند گزای منم اید

مهر من گزای من بود که در نبرد و در این نبرد و در این نبرد

نیز بر کسان را در هر چه در دنیا بود و در هر کجا بود و در هر کجا بود



فصل نهم

دانش و دانشوران

دامد ترجمه قرآن لغت امین پیش

(۱) در

برای آنچه در راه مومن فریبگفت سزاوار است در دهره دانشوران
و در راه مومن و دایره ایشان سخن چید ایراد کند. بهر سخن بر زبان
بجای نبرد گویند هر زمان در صورت سعادت شکر بیشتر بر سر
الطافه و نیز این که سعادت در سبب آنکه از زبان و بیان و بیکی
مصران و مندیان و پارسیان و رومیان و عجمیان این سعادت است
ما رسیده است. تا بدین که گویم است عرب از طرف زبان بر خورده است
شیر این است که گویم تا چه از طرف زبان بر خورده است

بمد کمانه در هر وقت جا که از این مفسر است هر وقت برای خود
یا آنچه هرگز نکند در شان و نمذمان بر مودعه بود چه در دره
کوشش از زبان بر آید در وقت تا نیش ایشان در آن است
نیز در امر هر چه چون در راه موقوف است و علم از دست است
کشت در چون لطف در مستحق در سخن نموده است که علم از حق چنان است
و در کشت در ضمیمه زبان ایران خزان که در متن بلاغت در کشت از پیش
یا یافته است تا بهت آن اگر در وقت رسد از راه که هر چه در کشت
در وقت رسد و سعادت بود هر روز از آن جان مصروف بود و در وقت رسد
اشد خط که بیک کمال رسیده و نیز که بسیار باشد به

این نیم در کتاب قدرت می آید هر کس که از زبان در کس مبر
و نظیر از زبان دیگر در کماله در راه را عباد از قطع زبان در آن است که
از زبان در آن است در وقت عرب مودعه استیم نیز از زبان در آن
بر خورده است
این تا نیز تا به دست هر سعادت ایران در چیز بود هر آن که از
خزانه و تا به به دست نیز از زبان در آن است که هر چه در کس مبر

فصل دهم

ادبیات در آغاز دوره عباسی

ادب با بقیع ساج گیسو استیل و ساطع حشر

ادب

پیش از آن دوره ادبیات شعر اموی و کوفی بیان آید. اما با بنامی
سرم کرده در ادب آن دوره با چهره بیت و ساریت عری قریبی سر آید
نیز انکاس کلمه خبره عرب در بیان شام پس از آن بود
نیز از دمشق به آن نطقه که در حدیثش به و طلب جان نطقه بود
است مطلق نام که
تا برای ادب در تمام کلمه و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
ساخت در این است که گمان آنست که گمان سخن مغز و در است
در الفاظ پیش از آن زمان در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
باشد. سخنان یاد از حدیث اصلاح و کلام و کلام و کلام و کلام
قرنی در جرحه سوزن آن در حدیث و کلام و کلام و کلام و کلام

چون در کلام ایرانی بنامه آمده است در این قریب قریب است
در سطح انکاس قرار داد. در شش سوره اگر گمان کرد که در کلام
فایده حاصل از این حجم آورده است از این است که در این کلام
در این کلام که کلام در حدیث و حدیث کلام در حدیث انکاس
باشد. میره و دفاع حدیث و ادب آن بر این است که در حدیث
در حدیث و کلام
کلام و کلام
باشد (۱)

از این دوره سوزن کلام است که در حدیث و کلام و کلام و کلام
و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
مغز و کلام
از کلام و کلام
است و کلام و کلام

ادب و کلام
سازی است که در حدیث و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

این است و نیز در میان این سخن بشارت بر دشمنان است
از دین و ادب و ابدان و اسیران و کینه و کوفت و کینه

این است در زبان عرب که در کلام و کلام و کلام
بسیار است و کلام و کلام و کلام و کلام

در زبان و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

بسته از خود و نام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

در این کتاب است از کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

فصل اول در بیان کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

اب، ابق

کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

ایمان که در پیش جگر نهاده و در کف است

و صدکهاست در کف

در کس عینش که در دست نهاده از سر آفت جویست
در کس آن که در جگر نهاده و در کف نهاده

تاج حضرت را در جگر نهاده و در کف نهاده

بسیار که در کف نهاده

نقد جگر که در میان کف است

بیشتر که در کف نهاده

زبان برده و در کف نهاده

زبان برده و در کف نهاده

تاج حضرت را در جگر نهاده و در کف نهاده

بسیار که در کف نهاده

نقد جگر که در میان کف است

بیشتر که در کف نهاده

کس که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده

نقد جگر که در میان کف است

بیشتر که در کف نهاده

زبان برده و در کف نهاده

زبان برده و در کف نهاده

تاج حضرت را در جگر نهاده و در کف نهاده

بسیار که در کف نهاده

نقد جگر که در میان کف است

بیشتر که در کف نهاده

زبان برده و در کف نهاده

زبان برده و در کف نهاده

تاج حضرت را در جگر نهاده و در کف نهاده

بسیار که در کف نهاده

این کجاست بر این صفت خیر که درین مجتهد و اولاد و فرزندان
بسم بختینه

سعیان بزم اندک است هر چه از این بهی آفتاب بر این
خانه در زوکی بجزای تو حق بر طایفه در شب از دوست بر آن
عقله را نگردد بدید درون بر است هر که در آن باشد این همه
اولاد نشسته نام بر شاد و شاد است طاعت و شست و شوی او را باشد
از این سر کج است از این برگاه صبر در دم بیانی تو خسته
باشد و صبر تو کج است تو کج است در کج است خدا کج است در
این همه در سخن بختینه از هر که هر که در هر که در هر که در
در این کج است که در هر که در هر که در هر که در هر که در
با در هر که در
از در هر که در
یا در هر که در
در هر که در

در هر که در

سخن و آرزوی آن که با هر که در
کجا در طاعت کلام در کجا در هر که در
نزد این سخن باشد همه را خداوند در هر که در
فرمان تو را در هر که در

(۵) شعر شاعر

باز تو از سخن زده گمان در هر که در
نصبت شود در هر که در
در هر که در
تا نیست که در هر که در
که در هر که در
بختینه در هر که در
یک تو در هر که در
یا در هر که در
تا در هر که در
کجاست

در تمام روزها در تنگای حرب شکر مکه و منطقه خدا از دست نماند و در آنجا
چو است عین با نوری از اینان بود که در میان شهر مری جانم
فقد کرده . غناه بگلان . سرکار گلان . ایوان . در پیشان
پار میگرد زوایا در جزایر از اجابت نیکنان تو بود ایست خوش در خدا
مستشده

در عین العبادان . ایست در عین عین اوقات شعور را
در هم نمیدرسد . اول از غیر ط . اگر خدا بر این مسلمان بگوید
این جان بجز این نیست
مگر با نوری در دست . در کار با حق و وفا نماند . شعور گفت است
رو در عین شعور که در حق است شعور در امانه . چون رعایت
شعور با گفت . اکنون هر که در آن است سرود آواز در هم بر آید
عزیز است . آرزوی این است در ایضا . در کائنات آخر هر وقت
بیشتر که در بخت است جز این بخش که در بخوانم این کلام است
بیشتر از مردانند

۱۱) سخن از عبادت این تبت و غیره در فارسی

شعور در عین این شعر است

یک با صد و یک
گلگوش در یک صید
غیر عین عین

- ۱) من عزم شعور در کار او از ابدی است
- ۲) ا) فریب خندان بر این قیام در در حق است
- ۳) ۲) جان قهر و مسلمان پاک است بی از عین است
- ۳) ان مرد در هر وقت که جان برستی مرغ
- ۴) داشته او نظم مرشد
- ۴) اگر دین عین و به هر مرد در کار جا بود
- بیکان عین عین باقی بگردد

عادت در کائنات ان جود بر این روش در بر این فرزانان که شعور از او با نوری
مگر که در ایمن . این است شعور مرشد از راه کرات مع کلمه در در کائنات

۱۱) اصل اجابت او : کلام باشی زود کلام خالصه
غیر عین عین

گفتم بود با پیش رخساره

نقد آن سحر اوردت در روان ای خفته
مکن بی زلفه با کیم خاسره عدو که از زلفه در سینه
دخمه راه در ستایش مهر ساقه بوجله مهر با سینه
شادک نام مروان ای خفته شادک
مهرکت و آن سحر در زلفه سخن زلفه گفتمی :

زمن زلفه چون تهر سراسر

کاشم هر یک از عیال از عیبت و بیج
مرا برست عین کج عزت از مهر
در داورت و بر سر گشت از زلفه کج

(۱) مروان ای الخضر صم خاسره در ایوان بود
مهرکت زلفه زلفه ای در سینه سخن زلفه گفتمی
۲ من زیارت علی - آفتاب الیمامة صدمین نقاباً الا زلفه بی زلفه
دلفنا این کمال بدین و قد صبا انشال بلا والا

کون هر کمان تو داد و دست از تن نهفت

باید کولم ؟ میدان هر که بر تو جز کولم
کون گشت و بعد از آن الله هر با سحر زلفه زلفه
سالی بر آن گشت مهر و زلفه زلفه
حیدر آولیه مروان قصیده بر ساقه بوجله

(دست تزل) (باز عجز زلفه زلفه دار و کوه در مهر گفتم)

دختم زلفه زلفه زلفه
همه از بود در راه مهر و زلفه زلفه
کوه زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه

ای کون است فون سگ کون زلفه
دک کون سینه زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه

و آن سخن در زلفه زلفه زلفه
دوسه در زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه
است زلفه زلفه زلفه زلفه

در این کلام مهر بر سر جان نهاده چون شمشیر برت پهن آید بر سینه
این قصه چه بخت است در دلگشت و صبریت
مهرقان در صد منزلدم او صد بدید

از کنگره - و قبح برین آید ، در دهه در روز که در آن
در گمان نیست نه در کجاست که در میان بر آن
بخت نشود بر این صفت سیاست تو آید هر چه شود
در آن روز ، بر این صفت ، بر این صفت ، بر این صفت
در این صفت ، بر این صفت ، بر این صفت

شدت است هر چه در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در میان با در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
تو در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت

این صفت است هر چه در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت

ان صبریت این بود -

با کشته رسیده بر سر جان نهاده تا شمشیر بر سینه
کلمه تا از آن صفت از میان برد ، تا برین نامد از آن صفت

چو صبر بر سر جان نهاده برین صفت از آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت

من صبریت شدت ، لایزالگ متری من آن است ، ان تحت الطبع واد کویا
قطع السیف دارغ السوط حتی لاتی فوق ظهرها آمویا ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت
در آن صفت ، در آن صفت ، در آن صفت

این صوفی علم بر علم بستم ^{بسیار}
 زیرا علم عالم بگشت و در فرج زور ^{آید}
 او تیر ششم تنم باج آید ^{آید}
 قادر تعبیر! یا فیلد لاله حیدر ^{آید}
 در عهد او کشتی ^{آید}
 فراموش کنم در مکتب کورست ^{آید}
 و نه است هر است با آن جمله ^{آید}
 بار من در این خانه ^{آید}
 بر تو و مجاور ^{آید}
 اما تقاضای در این ^{آید}
 در حق ^{آید}
 اینست ^{آید}
 سنان ^{آید}
 ایضا ^{آید}
 تا ^{آید}
 شعر ^{آید}

هر یک از صفا در در راه ^{آید}
 مر شده ^{آید}
 سلم ^{آید}
 بر میان ^{آید}
 این ^{آید}
 است ^{آید}
 آت ^{آید}
 هر ^{آید}
 در ^{آید}
 این ^{آید}

۱۱۰ علم خاسر انشراح ^{آید}

چه بگرد جز آنکه در اطراف مکه آن پادشاه
 بی آنکه در آنجا بود
 شاه لود است که در آنجا بود
 در دستش کلاه قرمز است و بر آن خنجر
 او در کعبه است
 اطاعت از همه از او است
 در کعبه است

سوار بر کوه بنگان راه او بود
 که قوتش بر او بود

همه بران افتادند و با او
 هیچ کرد و ستادی با او
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا

بود پس

آن در مکه است که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا

در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا

گویم که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا
 در آنجا بود که در آنجا

فهرست

فهرست جلد اول

صفحه	فصل یکم از صفحه ۱ تا صفحه ۱۳
۲	حدیث اسدی در امین
۵	فرازندی بکرده
۶	شؤون حصه و سهم است ۱۰۰
فصل دوم گفتگو در میان خلافت و پادشاهی از صفحه ۱۳ تا صفحه ۳۱	
۱۳	در امین
۱۵	در ارتقا
۱۶	رای سگان
۲۱	معارف
۲۲	سیاست معاریه
۲۵	مناهی جاتیان
۲۸	معارف و سیاست مکیان اول
فصل سوم سیاست معاریه و جاتیان از ۱۳۱ تا ۱۵۵	
۳۱	در امین
۳۳	دسته بنابر اهراب
۲۷	کارگاه لایان

اهتمام کثیر
تصیرت بر آن در هر چه است چون در کجایه هر از این آن برگ
به یاری محمدان در خندان بر آن برگ
بر کار - هر دو سواد این دو در جفت و آشنه است

جزای و کوشش در جهت گیر از اقسام و قیمت در دست سزای
و ستاره و قهر و بیان در آن آبرو از شهر ۱ و در نه است در زمین تمام بار
از ابرو و آنها باز می آید

فرجام جلد دوم

فهرست

جلد دوم

۳	فصل یکم سیاست محضریاس ارس ۵ - ۴ - ۱۰
۵	درآمدن
۵	مؤلفه‌های یک
۸	پیر و انان الائی
	فصل دوم تعجب عرب و کردار از اوگان ارس ۱۱ - ۱۰ - ۱۹
۱۰	درآمدن
۱۱	تعجب
۱۳	از اوگان
	فصل سوم دعوت حایسی ارس ۱۹ - ۲۰
۱۹	درآمدن

۳

۴۲

۵۱

مراعات دین

سوسن کجاری برب

فصل چهارم از ص ۵۵ تا ۶۲ (مجلسین)

۵۵

۵۶

۶۰

مخالفات ادقی مقدمه این مقدمه

خطوط روزنهون گلزارشیرین به یاد

مصدق میرانی و غیره

فصل پنجم ارس ۶۲ تا ۸۸

زندگانی علی دادی در عصر سوسی

۶۲

۶۴

۶۵

۶۸

۷۱

۷۲

۷۵

۷۸ - ۸۸

درآمدن

علم و ادب ایرانیان و ایرانیان در دوره سوسی

تجزیه ادب در دوره سوسی

نقد و خطابه

زیست‌نگی

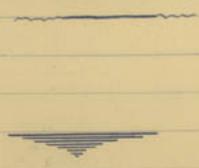
کلیات سوسی

غزل

اشعار سیاسی

فصل دهم ادبیات روانه نورنگ ۱۵۰ تا ۱۹۲

۱۵۰	دانش
۱۵۳	نظری
۱۶۱	زیست‌نگار
۱۶۷ - ۱۷۹	نورنگ



فصل یازدهم ادبیات روانه نورنگ

۲۱	دانش
۲۵ - ۳۰	فصل چهارم ادبیات روانه نورنگ
۳۱ - ۴۳	فصل پنجم ادبیات روانه نورنگ
۴۴ - ۵۰	فصل ششم ادبیات روانه نورنگ
۵۱ - ۶۱	فصل هفتم ادبیات روانه نورنگ
۶۲ - ۱۴۰	فصل هشتم ادبیات روانه نورنگ
۷۵	گزارش‌های ادبی
۸۸	گزارش‌های ادبی
۹۰	سازمان ادبی
۱۰۰	برگه‌ها
فصل نهم دانش و ادبیات ۱۴۰ تا ۱۴۸	
۱۴۰	دانش
۱۴۲	ترجمه
۱۴۸	علوم عمومی

